



تحرى حقيقت





این کتاب را به روان پاک پدر بزرگووارم که عمری را در راه تحری حقیقت
گذراند و به آن اکسیر اعظم دست یافت، تقدیم میکنم.

غلام خانه زادش

سهیل فاضل همدانی

«خوشا بحال نفوس منصفه که تحری حقیقت بنمایند.»

مفاوضات عبدالبها، صفحه ۵۶

حضرت عبدالبها در صفحه ۵۶ کتاب مستطاب مفاوضات میفرماید:
خوشا بحال نفوس منصفه که **تحری حقیقت** بنمایند

ما نیز که سالها در جستجوی حقیقت بوده ایم در امتثال فرمان ایشان فقط از روی کتب بابی و بهائی این پویندگی را دنبال میکنیم و امیدواریم که شما نیز اگر در تکاپوی نیل به حقیقت هستید، کتبی را که در متن این کتاب از آنها نام برده شده، مطالعه بفرمائید.

کتابی که در دست شما است بهیچوجه «ردیه» نیست و مطلبی بر خلاف حقیقت در آن نیامده. اگر در ضمن خواندن متن با کوچکترین مطلبی غیر واقعی برخورد کردید، کتاب را پاره و نویسنده اش را لعن و نفرین کنید. در غیر این صورت، خود با منطقی بیطرفانه قضاوت بفرمائید و نتیجه بگیرید.

با ما همراه باشید تا با هم به **تحری حقیقت** پردازیم و از خالق یکتا طلب کنیم تا گمراهان را رهنمائی کند.

انشالله تعالی.

ارادتمند: سهیل فاضل همدانی، سان دیاگو - کالیفرنیا

در دوران فتحعلی شاه قاجار سردسته اخباریون شخصی بود بنام شیخ احمد احسائی که در کربلا میزیست. او مؤسس مکتب شیخیه بود و ادعا داشت که امام زمان بزودی ظهور خواهد کرد از جمله گفت:

و اما مولای من صاحب الزمان فخاف من اعداء و فرو دخل فی العالم
الهورقلیائی یعنی آقای من صاحب الزمان چون از دشمنانش ترسید گریخت و به
جهان هور قلیائی رفت.

این گفته بر خلاف عقیده شیعه اثنی عشری بود و باعث شد تا علمای متشرع شیخ احمد احسائی را مرتد و کافر خواندند و او را تکفیر کردند. از آن سو شیخ احمد که توانسته بود چند تابع جمع کند شروع به فروختن غرفه های بهشت کرد. مدرس چهاردهی در ذیل شماره ۲۸ کتاب شیخیگری و بایبگری شرح میدهد که شیخ احمد یک در بهشت را به هزار تومان به محمد علی میرزا فروخت و نوشته ای باو داد تا آن درب بهشت را از خدا تحویل بگیرد. شیخ احمد در سال ۱۲۴۲ هجری زندگی را بدرود گفت و یکی از شاگردانش بنام سید کاظم رشتی بجای او نشست. این مرد تعلیمات عجیب و غریبی داشت. مثلا در معروفترین کتابش بنام شرح القصیده در مورد انا مدینه العلم و علی بابها مینویسد:

مدینه العلم شهری در آسمان است که هزاران کوی دارد و بهر کوی هزاران
هزارکوچه میباشد. من نامهای همه این کوی ها و کوچه ها را میدانم ولی چون
شمردن همه آنها بسیار دراز است بشمردن برخی از آنها اکتفا میکنم... عقد
صاحبه رجل اسمه شلحون- یعنی کوچه ای هست که دارنده اش مردی به نام
شلحون است و یا...

عقد صاحبه کلب اسمه کلحون- یعنی کوچه ای است که دارنده اش سگی
به نام کلحون است و... این بزرگوار که به ادعای خودش تمام کوچه ها و شهر
های آسمان را زیر و رو کرده بود از ۱۲۴۲ تا ۱۲۵۹ همدت هفده سال جانشین
شیخ احمد احسائی بود و بدون تعیین جانشین از دنیا رفت.
جالب است بدانیم که حتی نویسنده بهائی کتاب (رگ تاک) در صفحه ۱۷۲ جلد اول کتابش
گفته های جناب سید کاظم رشتی را مسخره و بیمعنی خوانده است ...

هنوز یکسال از مرگ سید کاظم نگذشته بود که یکی از شاگردانش با اسم سید علی محمد شیرازی در
سال ۱۲۶۰ بدستگیری ملا حسین بشرویه خود را (رکن رابع)/ جانشین سید رشتی/ باب امام غایب و
بالاخره «مهدی» نامید و دستور داد که در نمازجمعه جمله اشهدوان علیا قبل نبیل باب بقیه اله را
اضافه کنند. در این زمان علی محمد ۲۵ سال سن داشت. او شخصی است که بعد ها ملقب به باب
- حضرت اعلی - رب الارباب و ... شد. دو نفر دیگر از شاگردان سید کاظم نیز ادعای جانشینی او را
عنوان کردند که عبارت بودند از حاج کریمخان نوه فتحعلیشاه در کرمان و حاج میرزا شفیع در تبریز.
در این میان برنده علممحمد شیرازی بود.

یکی از مبلغین معروف بابی و بهائی که بعد ها توبه کرد و کتاب (کشف الحیل) را نوشت بنام آیتی

در صفحه ۴۹ کتاب الکوکب الدریه چنین مینویسد:

در ابتدای طلوع از کلمه باب چنین استنباط میشد که مراد از باب کسی است که واسطه بین آن حجت موعود و خلق است و نیز از کلمه مبشر ظهور که گاهی در حق او گفته میشد و در کلمات نقطه اولی نیز زیاد گفته شده گمان میرفت که مراد مبشر ظهور محمد بن الحسن یا اینکه مبشر ظهور مهدی است. چون در نظر دارم هر چه زود تر به مطالب اصلی برسم بهمین اکتفا میکنم که هیچده نفر از ملا های زمان باو گرویدند که سید علیمحمد آنها را (حروف حی) نامید. قهرمان داستان در بوشهر بدستور حسین خان والی شیراز دستگیر شد و او را به شیراز آوردند. در شیراز مجلسی از آخوند ها برای محاکمه سید علیمحمد تشکیل شد که بعد از بررسی بشرطی او را آزاد گذاشتند که در مسجد وکیل بالای منبر برود و استغفار کند. میرزا عباس نوری(عبد البها) در کتاب مقاله سیاح مینویسد:

باب طوری در منبر صحبت کرد که موجب اطمینان دیگران و مزید ایمان تابعان گردید.

اما مورخ معروف نبیل زرنندی در تاریخ خودش میگوید:

باب گفت غلط کردم- لعنت بر کسی که مرا باب بداند لعنت بر کسی که مرا قائم بداند.. من هیچکاره ام و مثل همه شما بوحدانیت خداوند ایمان دارم. از شیراز سید علیمحمد به اصفهان رفت. حاج میرزا جانی کاشانی مورخ معروف بابی در (نقطه الکاف) مینویسد:

علما بعد از آنکه قول و قرار مباحثه را گذاشتند فهمیدند که خبط کرده اند زیرا گفته های باب همه لسان آیات است و حجیت دارد. آنها نمی توانند و عجزشان ثابت گردد...عبد البها در مقاله سیاح مینویسد.. علمای اعلام و فضلی گرام حقارت شرع مبین را نخواستند و مباحثه و مجادله با جوان تاجر را نپسندیدند مگر آقامحمد مهدی و فاضل اشراقیین میرزا حسن نوری و آقا محمد مهدی از باب پرسید تو مقلدی یا مجتهد؟ و سپس پرخاش میکند که آیا از امام یا پیغمبر چنین پرسشی روا است؟

آیتی هم در صفحه ۱۷۳ الکوکب الدریه با حمله به معممین مسلمان شرحی از این مجلس بیان میکند و بالاخره نفر سوم هم اشراق خاوری است که مینویسد مجلس بحث با داد و فریاد خاتمه یافت. نتیجه آنکه باب نتوانست هیچ کدام از ادعا های خود را بقبولاند و یا بسوالاتی که از او شد پاسخ بگوید.

در سال ۱۲۶۳ هجری با مرگ معتمد الدوله بدستور حاج میرزا آغاسی باب را تحت الحفظ به ماکو بردند و در اواخر سال او را به علیخان که زندانبان قلعه بود تحویل دادند. در باره مدت زندانی بودنش نقل قولهای مختلفی ابراز شده، عبد البها میگوید باب نه ماه زندانی بود، آیتی و اشراق خاوری هم این زمان را تایید میکنند اما حاج میرزا جانی کاشانی مورخ و نویسنده نقطه الکاف مینویسد که باب نزدیک به سه سال در زندان ماکو بود. در این زندان بود که سید علیمحمد شیرازی

کتاب بیان را نوشت و وصیت کرد تا جانشین او میرزا یحیی صبح ازل (که او را معرفی خواهم کرد)، آنرا با تمام برساند.

کتاب بیان به دو زبان فارسی و عربی نوشته شده و پوینده حقیقت باید آنرا بخواند، در غیر آن حقیقت جوئییش هرگز به نتیجه نخواهد رسید. این کتاب را بابی ها، بهائیه‌ها، ازلی ها و... جمع کرده و از دسترس احباب و اغیار (عنوانی که به غیر بهائیان اطلاق میشود)، دور کرده اند.

بر طبق فرمان محمد شاه قاجار، ولیعهد وقت ناصر الدین میرزا مجلسی در تریز ترتیب داد تا ادعای باب را بررسی نمایند. در این مجلس از سرکردگان اسلامی ملا محمد مامقانی معروف به حجت الاسلام رئیس علمای شیخیه و حاج ملا محمود نظام العلماء، چند تن از رجال دولتی، محمد خان زنگنه امیر نظام، میرزا فضل اله علی آبادی، نصیر الملک وزیر داخله، میرزا جعفر خان معیرالدوله کفیل وزارت خارجه و میرزا موسی تفرشی کفیل وزارت مالیه و چند نفر دیگر شرکت داشتند.

از آنجا که شرح مجلس ولیعهد به تنهایی برای شناختن سید علیمحمد و آئین او کفایت میکند و چون قصد ما بر آن است که بدون جهت گیری و با منتهای بیطرفی و حسن نیت این یادداشتها را به نتیجه برسانیم، داستان وقایعی را که پیش آمد فقط از کتب بابی، ازلی و بهائی ذکر میکنیم و به روضه الصفا، مفتاح الابواب، ناسخ التواریخ و قصص العلماء که چندان فرقی هم با هم ندارند، کاری نداریم. مجلس ولیعهد بر طبق کتب بابی و بهائی: مورخ بزرگ بابی، حاج میرزا جانی کاشانی در صفحه ۱۳۴ کتاب خود بنام نقطة الکاف مینویسد:

ملا محمد گفت آسید بعضی نوشتجات در دست مردم افتاده نسبت به شما میدهند و ما گمان نمیکنیم که صدق باشد، آیا چنین است یا خیر؟ گمانش این بود که حضرت ابا خواهد نمود. فرموده بودند که آن کلمات، کلمات اله میباشد که از قلم من جاری شده است. گفته بود شنیده ام شما ادعای بابت نموده اید! فرموده بودند بلی، عرض کردند که باب چه معنی دارد؟ فرموده بودند کلام شریف (انا مدینه العلم و علی بابها) را چگونه فهمیدی؟ آیا نظر نکردی به وجه خود که چهار مشعر دارد و در یک صفحه واقع است که پنج میشود: چشم، گوش، دماغ، دهن و روی که به عدد باب که مطابق هاء هویت است. اما آن چهار مشعر: اول چشم میباشد که حاکی از مقام فوآد است و حامل آن رکن توحید میباشد و مقام مشیت است. دوم مشعر گوش میباشد که حاکی از رتبه عقل و حامل رکن نبوت و مصداق اراده است. سوم مشعر شامه است که حاکی مقام نفس است و مطابق رکن ولایت حامل قدر. چهارم مشعر دهان است که حاکی از مقام جسم و مقام رکن شیعه و مطابق رکن قضا و خود صفحه وجه این پنج...

شخصی گفت: آسید، چشم و گوش و دماغ هر یک دو تا میباشد چرا شما یکی شمردید؟ فرمودند جان من حکمش یکی است. بلی اگر چه گوش دو سوراخ دارد ولی یک آواز میشوند...

پس از چند سطر ادامه می‌دهد:

حضرت فرمودند من آن کسی هستم که هزار سال می‌باشد انتظار او را می کشید گفتند ما منتظر قائم ال محمد، محمد بن الحسن می‌باشیم. فرمودند: من همان می‌باشم. گفتند از کجا بشناسیم؟ فرمودند از حجیت آیات. امیر ارسلان خالی ولیعهد گفت: چند آیه در حق عصای خود بخوان. ایشان شروع فرمودند به گفتن آیات. کسی گفت ما آیات را نمی‌فهمیم، باب گفت حجیت قرآن را چگونه فهمیدی، هر چه در آنجا گفتمی در این جا نیز بگو. دیگری سوال نمود شک بین دو و سه را... حکم‌راش را بیان فرمودند. دیگری گفت قوله چه صیغه ای است... جواب نفرمودند و از مجلس برخواستند.

نویسنده نقطه الکاف شرح مجلس را بهمین جا خاتمه می‌دهد و از انواع سوالاتی که از سید علی‌محمد باب شده بود، گله می‌کند. اما نمی‌گوید که گوش چه ربطی با رکن نبوت و دماغ چه رابطه ای با رکن ولایت دارد. تنها توجیهی که میتوان پذیرفت آن است که: رکن ولایت بوی خاصی دارد که با سایر بوها متفاوت است!

فکر میکنم فقط نوشته این مبلغ بابی که جان‌ش را در راه ایمان به باب از دست داد، کافی است زیرا پاسخ هائی از قبیل چهار مشعر و پنج و تطبیق پنج با هاء هویت و... دلیل بر آن آست که حتی نخبه گفته های باب در آن مجلس بیمعنی بوده است. او میگوید ها هم در اول هویت پنج است، چشم، گوش، دماغ و دهن باضافه صفحه روی نیز پنج است. پس من مهدی موعود هستم. خیلی باید بی انصاف باشیم که چنین استدلال محکمی را نپذیریم.

حضرت عبدالبها در مقاله سیاح مجلس ولیعهد را چنین گزارش میکند سوال از ادعای باب نمودند، دعوی مهدویت اظهار نمود که هیجان عظیمی بر پا شد. اجله علما از هر طرف احاطه کردند. سطوت تشریح چنان بود که شخص جوان سهل است، کوه ابوقیس مقاومت نمینمود. برهان طلبیدند بدون تامل تلاوت آیات نمود که برهان باقی و اعظم است. نکته نحوی گرفتند احتجاج به قرآن نمود، اتیان مثل منافی قواعد نحو از آن بیان کرد و مجلس متفرق شد.

(همین چند سطر نشان می‌دهد که مجلس ولیعهد چگونه بر گزار شده است). مبلغ نامدار بهائی بنام آیتی که بعد ها از بهائیت تبری کرد و او را آواره لقب دادند، در الکواکب الدریه مینویسد: نقطه اولی را در کمال خفت وارد کرده و حتی محلی برای جلوس نشان ندادند و آن حضرت بعد از آنکه مقداری سرپا ایستاد و لیعهد و علما نشسته بودند، بالاخره خود در ذیل مجلس در گوشه ای مخفیانه نشسته و دیده از کل بسته و بخدای خویش متوجه بودند.

(اشراق خاوری در تفصیل همین مجلس در کتاب تاریخ نبیل مینویسد:

با کمال شجاعت و شهامت در صدر مجلس و روی صندلی مخصوص ولیعهد نشست. کدام یک راست می‌گویند؟ فقط خدا میداند.)

بهر حال او ادامه می‌دهد:

بمجرد آنکه از ادعیه ایشان سوال شد، فوراً اظهار مهدویت کرد و بدون خوف و

هراس مقصد خویش را بیان نمود و معلوم است که این اظهار در آن مجلس تا چه اندازه طرف اهمیت را حائز است. علما زبان های طعن و استهزا گشودند یکی صرف قال بقول طلبید و یکی از مرض تخمه پرسید، یکی کشف مسائل درویشی میخواست و یکی از امثله و شرح امثله کلامی میطلبید. یکی از رمالی سخن میسرود و دیگری از نقالی نقل مینمود. یکی بذکر طب و بیطره پرداخت و دیگری به میمنه و میسره میتاخت. یکی از ترتیب نظم فارسی جواب طلبید تا اینکه رشته سخن کشید به کلمات آن حضرت که آن را آیات فطریه و آیات منزله خوانده اند.

بالاخره مجلس ولیعهد به انتها رسید و مامورین سید را بمنزل خود برگرداندند، بعد به احضار و دستور ولیعهد او را کتک مفصلی زدند تا دیگر از این هوسها نکنند. باب پس از چشیدن مزه شلاق همان کاری را که در شیراز در مسجد وکیل کرده بود تکرار و استغفار کرد. منتها این بار با نوشتن توبه نامه خطاب بولیعهد از او طلب بخشایش کرد. نگارنده در زمان تحصیل در دبیرستان البرز در بازدید از کتابخانه مجلس شورای ملی متن اصلی توبه نامه باب را دیده است. این متن که ادوارد براون از روی آن عکس برداری و آن را در مقدمه نقطه الکاف چاپ کرده از این قرار است:

فداک روحی، الحمداله کماهو اهله و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده بحمداله ثم حمداله که مثل آن حضرت را ینبوع رافت و رحمت خود فرموده که بظهور عطفوتش عفو از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرموده. اشهداله من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که بر خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد اگرچه وجودم ذنب صرف است ولی قلبم چون موقن به توحید خداوند جل ذکره و نبوت رسول اله (ص) و ولایت اوست و لسانم مقرر بر کل مانزل من عنداله است امید رحمت او را دارم و مطلقا خلاف رضای حق را نخواسته ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلم جاری شده غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعائی باشد. استغفراله و اتوب علیه من ان ینسب الی امر و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیلش بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجة الاسلام علیه السلام را محض ادعای مبطل و این بنده را هیچ ادعائی نبوده و نه ادعائی دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایات بساط رافت و رحمت خود سرفراز فرمایند. والسلام.

جواب توبه نامه باب اینگونه داده شد:

سید علی محمد شیرازی! شما در بزم همایون و محفل میمون در حضور نواب اشرف والا ولیعهد دولت بیزوال یداله و سده و نصره و حضور جمعی از علماء اعلام اقرار به مطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شما است و موجب قتل. توبه مرتد فطری مقبول نیست و چیزی که موجب تاخیر قتل شما شده است شبهه خبط دماغ است که اگر آن شبهه رفع شود بلا تامل احکام مرتد فطری بشما جاری میشود. حرره خادم الشریعة المطهره

محل مهر: ابوالقاسم الحسین الحسینی

محل مهر: علی اصغر الحسین الحسینی

پس از پایان گفتگو ها و به چوب بستن سید علی محمد، ولیعهد طی گزارش به شاه نوشت:

به حکم همایونی محصل فرستاده باب را با زنجیر از ارومیه آورده به کاظم خان سپرده شد... چون مجلس تمام شد جناب شیخ الاسلام را احضار کرده باب را چوب مضبوط زده تنبیه معقول نموده و از غلط های خود توبه و استغفار کرده و التزام پا به مهری سپرد که دیگر از این غلط ها را نکند و فعلاً نیز محبوس است منتظر حکم اعلیحضرت اقدس شهریار روح العالمین فدا است.

پس از جریان بالا که خلاصه شرح داده شد، باب را تحت الحفظ به چهریق برگرداندند و او در زندان بانتظار سرنوشت مشغول صدور آیات و نوشتن کتاب بسیار خواندنی (بیان) شد که اینک در دسترس است و تا چندی دیگر آن را منتشر خواهیم کرد.

پیشگوئی، کرامات و معجزات سید علیمحمد باب

حاج میرزا جانی کاشانی مورخ معروف بابی در صفحه ۲۹ کتاب نقطه الکاف در ذکر معجزات و کرامات باب مینویسد:

همین که خبر شهادت حضرت قدوس (یعنی حاج محمد علی بار فروش که در شورش قلعه طبرسی کشته شد) به جناب ذکر (یعنی سید علیمحمد) رسید، نوزده شبانه روز گریستند و غذا کم میل کردند و زیارتی از برای ایشان نوشته و نایبی از جانب خود برای زیارت قبر حضرت قدوس فرستاده اند... جناب باب فرموده اند عنقریب میبینم که بقعه های رفیع بجهت ایشان بنا نمایند و از اطراف عالم فوج فوج زیارت ایشان خواهند آمد.

این کرامت و پیشگوئی مانند سایر گفته های باب اساسی ندارد چون میدانیم که نه تنها بقعه و بارگاهی برای زیارت قبر حاج محمد علی بارفروش بنا نشده و فوج فوج که هیچ یکی هم کسی زیارت قبر او نمیروند بلکه چون محل دفن او نیز با خاک یکسان شده و کسی نمیداند که کجا است، امید نیست که در آینده نیز این پیشگوئی صورت حقیقت بخود بگیرد. همین مورخ در صفحات نقطه الکاف چندین پیشگوئی و کرامت از سید نقل میکند که برای جلوگیری از اطاله کلام نقل نمیشود و خواننده را دعوت میکنم این کتاب را که بسیار خواندنی است بهر وسیله پیدا کند و خود قضاوت کند.

تعالیم و فرامین حضرت باب

سید شیرازی در صفحه ۱۳۰ کتاب بیان فارسی، تلمذ و تدریس مطالبی را که او نوشته و یا بنحوی در ترویج آئین او نوشته نشده تحریم کرده و میگوید:

لا يجوز التدریس فی کتب غیرالبیان.

بیمار بابی هرگز نمیتواند از دارو استفاده کند زیرا جناب سید در صفحه ۴۲ کتاب بیات عربی دستور داده که از دارو استفاده نشود. در بیان فارسی نیز میگوید:

ملخص این باب آنکه کل شئون دون حب از دون حق بوده و هست و کل شئون حب از حق بوده و هست و نهی شده از مسکرات و آنچه حکم دوا بر او ذکر شده.

خرید و فروش امتعه خراسان ممنوع است. سید در صفحه ۳۲۲ بیان فارسی میگوید:

نهی شده از تنباکو و اشباه آن و آنچه از سمت خراسان حمل میشود.

احترام به اصول خانواده و وفاداری زوجین در آئین باب بکلی زیر پا گذاشته شده زیرا او با دستوری که در صفحه ۲۹۸ بیان فارسی به پیروان خود داده پایه های اصلی زندگی خانوادگی را لگد مال کرده است. در این فرمان که نقل میشود، علیمحمد اجازه میدهد که اگر مردی نتوانست همسر خود را

باردار کند، او را مجاز کند تا از مرد دیگری حامله شود. تنها شرط لازم آن است که آن مرد غریبه باید به مهدویت و بابت سید علیمحمد شیرازی ایمان داشته باشد. با این ترتیب جناب باب نه تنها زناى محصنه را آزاد گذاشته بلکه با شرطی آنرا تجویز و تشویق هم کرده است، میفرماید:

الباب الخامس والعشر من الواحدالثانی فی ان فرض لکن احد ان يتاهل لیبقی
عنها من نفس یوحدها ربهما و لابد ان یجتهد فی ذلک و ان یظهر من احدهما
یمنعهما عن ذلک حل علی کل واحد باذن دونه لان یظهر عندالثمره و لا یجوز
الاقتران لمن لایدخل فی الدین.

باب در صفحه ۱۹۸ بیان فارسی مینویسد کلیه کتب علمی جهان در هر رشته ای که نوشته شده از بین برده شود و فقط کتبی آزاد است که در ترویج امر باب نوشته شده باشد.

هر کس که به باب ایمان نداشته باشد مهدورالدم است زیرا سید علی محمد در صفحه ۲۶۲ بیان فارسی به پیروان خود دستور میدهد که:

اگر روزگاری یکی از میان آنان به سلطنت برسد، همه کفار را بکشد و روزگار را از وجود غیر مومنین به سید علیمحمد شیرازی پاک کند.
سید در بعضی موارد نصایح جالبی به پیروانش میدهد مثل صفحه ۴۹ بیان عربی مینویسد:
بدون رکاب و لگام بر حیوانات سوار نشوید
و یا در صفحه ۲۶ همین کتاب میگوید:

اطفال در روی صندلی یا کرسی و یا تخت بنشانید که از عمرشان حساب نشود
و به آنها اجازه بدهید هر کاری را که خشنودشان میکند بکنند و به آنها خط
شکسته بیاموزید.

بعد هم سر لطف آمده و فراموش کرده که گفته بود همه کتب را از بین ببرند و در صفحه ۴۲ بیان عربی میگوید هیچکدام از پیروان او حق ندارند بیشتر از نوزده کتاب داشته باشند و در صورت تخلف از این حکم باید نوزده مثقال طلا جریمه بدهند.

باب وظایفی هم بر عهده پیروانش گذاشته در شریعت باب واجب است که:

هر شخص بابی بدست خود یک شیشه بلوری عطر اعلی را بعنوان هدیه از
سوی باب تقدیم من یظهر کند... قیمت یک مثقال طلا باید همیشه یک تومان
باشد و قیمت نوزده نخود نقره همیشه یک قران!

سید باب در باب تاسع از واحد ثامن بیان واجب کرده که:

هر نفسی اسم خودش و کارهایش آنچه کرده از خوب و از بد از اول ظهور تا
غروب بنویسد و اوصیاء او هم حفظ کنند تا هنگام ظهور شجره باو برسانند.

جالب است بدانید که میرزا حسینعلی (حضرت بهاله) دو سال از سید باب بزرگتر بود، باب نوشته است که فرزندان و نوادگان شخص باید که بیوگرافی آنها را برای آینده دور که شجره ظهور میکند نگاهدارند. پس یا آگاهی نداشت که من یظهر دو سال زودتر از او بدنی آمده که در آن صورت ادعایش باطل است و یا راست میگفت که ادعای میرزا حسینعلی را نمیتوان پذیرفت.

باب هر متمکنی را موظف میکند که سه دانه الماس، چهار دانه لعل، شش دانه یاقوت و شش دانه
زمرد بگیرد و تقدیم من یظهر کند.
باب نسخ حکم ربا را برداشته و میگوید:
چون کسانی که موفق به قرض الحسنه باشند کمیابند و تجار بابی از ایشان
خواهش کرده اند لذا ایشان هم معامله ربا را جایز دانسته است.
خرید و فروش عناصر اربعه (آب، باد، خاک و آتش) در دیانت باب ممنوع است. در صفحه ۴۳ کتاب
بیان عربی آمده است که:
ثم الحادی من بعد العشر لا تتبعون عناصر الرباع و ال تشترون.

اشتباهات تاریخی

پیروان تمام مذاهب با تاریخ پیامبران آشنائی دارند. میدانیم که صدها سال بعد از خروج بنی اسرائیل از مصر داود نبی به پادشاهی رسید و اورشلیم را پایتخت قرار داد. سید علیمحمد شیرازی که هیچگونه اطلاعی از تاریخ نداشته داود نبی را قبل از موسی کلیم اله و تورات را ثمره و بدر زبور داود تخیل فرموده و مینویسد:

لما اظهر اله داود غرس ماشاء فی الزبور فاذا قد اظهر اله موسی لیاخذن ثمرات
ما اغرس داود و ان الذین آمنو هموسی فاولتک ثمرات ما امثرن اشجار الزبور إن
انتم تعلمون.

در جای دیگر مینویسد:

ان داود قد ازرع فی ایام ظهوره منازل الیه علیه فی الزبور حتی امثرت تلک
النفس فی ظهور موسی کل به مومنون.

ملاحظه میکنید که این حضرت غیر از نام موسی و داود چیزی از تاریخ مذاهب نمیداند و چون خودش هم رب الارباب (بگفته خودش) است خدا را هم بنده نیست و سعی دارد نظر غلط خودش را بهمه بقبولاند. علیمحمد در کتاب (دلایل سبع) که در ماکو باو الهام شده میگوید:
نظر کن در امت داود، پانصد سال در زبور تربیت شده اند تا به کمال رسیده
اند بعد که موسی ظاهر شد قلبی بوده اند که ایمان آورده اند اگر یقین
مینموده اند که موسی همان پیغمبری است که داود خبر داده چگونه کافر
میشدند؟ که تا حال که هزارودویست وهفتاد سال است که از ظهور موسی
گذشته و هنوز از حروف زبور باقی در دین خود هستند.
در پاسخ به اظهار فضل او فقط میتوانیم فرموده کتاب مستطاب (ایقان) را نقل کنیم که در آن
حضرت بهاله میفرماید:

سزاوار عباد آنکه مشرق امر الهی را تصدیق نمایند در آنچه از آن ظاهر شود.

سید علی محمد شیرازی که آئین خود را بر اساس اسلام بنا نهاده، بروایت ابی لیبید متوسل شده و میگوید: آن قائمی که در الم ظاهر شده، منم و بعد هم بر خلاف تمام ادله موجود شروع زندگی در جهان را تا زمان خودش هزارو دویست و ده سال معین کرده. او در باب ثالث عشر از واحد ثالث بیان مینویسد:

از ظهور آدم الی اول ظهور نقطةالبیان از عمر عالم نکذشته الا دوازده هزارو
دویست و ده سال و قبل از این شکی نیست که از برای خداوند عواملی
مالانهایه بوده و در هیچ عالمی مظهر مشیت نبوده الا نقطه بیان ذات حروف
سبع...

در شرح حدیث ابی لیبید هم میگوید: این حدیث هم به سنه ۱۲۶۰ منتهی میشود. در باب تاسع و العشر من الواحد الخامس شرح بیشتری میدهد و اضافه میکند:

فی ان المئقال تسعة عشر حمصا لعل بذلک ینصر من یظهراله... لعل در یوم
ظهور من یظهر اله از بحر وجود او مستغنی گشته و بر او حرفی وارد نیاید. این
است ثمره این حکم. یعنی آنکه حکمت اینکه مئقال نوزده نخود است این است

که من یظهر نصرت یابد و اسباب استغناء شود و بر او حرفی وارد نیاید.
در باب سابع از واحد ثامن بعد بیان نصاب ذکات نقدین نوشته ای معمائی آمده، سید علیمحمد مینویسد:

بدان که بعد از آنکه عدد ذهب و فضه به عدد کل حروف رسد با عشر عینی
شش هزاروپنج مثقال میشود که اگر سته را تنزل دهی به شش میرساند و آن
وقت اول اشاره میشود که هو باشد. از این جهت امر شده که بعد از ابلاغ این
دو باین حد نودوپنج مثقال از هر یک برداشته میشود.

سید شیرازی در باب اول از واحد اول بیان فارسی خودش را آفریدگار و خداوند میداند و مینویسد:
کل شیء باین شیء واحد (منظور خودش است) برمیگردد و کل شیء باین شیء
واحد (باز هم خودش را میگوید) خلق میشود و این شیء واحد در قیامت بعد
نیست الا نفس من یظهراله. الذی ینطق فی کل شان انا اله لا اله الا انارب کل
شیء و ان ما دونی خلقی ان یا خلقی ایای فاعبدون.

در آیات فوق میرزای شیرازی میگوید:

آغاز و انجام هر چیزی از من است و منم در قیامت بصورت من یظهراله جلوه
خواهم کرد که وردش تاکید بر خدائیش است و میگوید من خدا هستم و جز
من خدائی نیست و من پروردگار همه پدیده ها هستم و غیر از من هر چه
هست آفریده من است. ای مخلوق من مرا پرستش کنید.

سید باب هرگز فکر نمیکرد که شخصی دو سال مسنتر از او ادعا کند که من یظهر است باین جهت
حکم به تطهیر منی داد تا در آینده من یظهراله از منی مطهر بوجود آید. او نمیدانست که من
یظهراله دو سال زود تر و بزعم او...

سید شیرازی در باب خامس عشر از واحد خامس بیان فارسی مینویسد:

فی طهارة النطفه اجلالاً لمن یظهراله، ثمرة آنکه در حق آن نیر اعظم دون
طهارت خطور نکنند.

میرزا حسینعلی (حضرت بهاله) برای آنکه خودش را با این حکم سید علیمحمد منطبق کند در کتاب
(اشارات) میگوید:

ای غافل نطفه من یظهر طاهر بوده و مطهر بوده، طهارت نطفه متعلق به کلیه
عباد او است.

معنای این گفته آن است که سید بیجهت چنین افاضه ای کرده است زیرا نطفه
تمام بندگان او پاک و مطهر است.

سید علیمحمد شیرازی (باب) در باب شانزدهم از واحد دوم (موافق کتاب دلائل) مینویسد:
وصیت میکنم اهل بیان را که اگر در حین ظهور من یظهر موفق بآن لقای اکبر
گردیدند طوبی لکم و الا اگر شنیدید ظهور گردید قبل از اسم اله (الاعیث) که
کل داخل شوید و اگر نشد و بعدد اسم اله (المستغاث) منتهی شد و شنیدید
که ظاهر شد و یقین نکردید بر نفس خود رحم کنید و تضرع و ابتهاال نمائید که

فضل خداوندی الی مستغاث که دو هزارو یکسال است از شما مقطوع نگشته
و اگر شنیده اید در مستغاث ظاهر گشته من هو محبوبی و محبوبکم فذالا
تصرن قدر ما یتنفس و اقد خلق کلکم اجمعون که اگر نفسی بقدر تنفسی
صبر بعد از در هزارو یکسال (۲۰۰۱) نماید بلا شبهه در دین بیان نیست و داخل
نار است. الا آنکه ظهوراله ظاهر نشود که آنوقت کل مکلف به ابتهال و تضرع
هستند.

براستی اگر میرزا حسینعلی همان من یظهراله است اینهمه احتمال، تردید، وعده و وعید و تهدید چه
معنی دارد؟ او که قرار بود ۲۰۰۱ سال بعد از سید شیرازی بیاید چرا دو سال قبل از او متولد شد و
۱۰ سال بعد از سید قد علم کرد؟ از دو حال خارج نیست یا سید نمیدانست چه میگوید یا اگر راست
میگفت بهاله چه میگوید؟ سید علیمحمد میگوید که دوازده هزار و اندی سال بعد از هبوط آدم
بدنیا آمده و از اینجهت خودش را طفل دوازده ساله عالم تربیت میداند و آدم را در مقام نطفه و من
یظهراله را جوان چهارده ساله مینامد. یعنی اگر آدم ابوالبشر را نطفه بدانیم، باب طفل دوازده ساله
و با این حساب من یظهر جوان چهارده ساله میشود این، نبوت و پیشگوئی بهیچ وسیله به میرزا
حسینعلی بهاء نمیچسبد. سید علیمحمد شیرازی (باب، حضرت اعلی و...) در باب سیزده از واحد سوم
بیان فارسی مینویسد:

من لدن ظهور آدم الی ظهور نقطه بیان از عمر عالم نگذسته الا دوازده هزارو
دویست و ده سال و بعینه نقطه بیان همان آدم بدیع فطرت اول بوده و
خاتم همان خاتم.

این ذکر نظر به ضعف مردم است و الا آن آدم در مقام نطفه این آدم میگردد.
مثلا جوانی دوازده ساله میگوید که من آن نطفه هستم اگر بگوید تنزل کرده
این است که نقطه بیان میگوید امروز منم مظاهر مشیت و از این جهت است
که رسول خدا فرمود که من عیسی هستم زیرا که آن وقتی است که عیسی از
حد خود ترقی نموده باین حد رسیده و همچنین من یظهر در زمانی که محبوب
چهارده ساله ذکر میشود لایق نیست که بگوید من همان بوده ام اگر بگوید
نظر به ضعف مردم نموده زیرا شیء رو به علو است نه دنو اگرچه آن جوان
چهارده ساله در حین نطفه آدم بوده و ترقی کرده تا آنکه امروز دوازده ساله
گشته و از این دوازده سالگی کم کم ترقی مینماید تا آنکه به چهارده میرسد.

باب (حضرت اعلی) در باب هفدهم از واحد دوم بر طبق کتاب دلائل مینویسد:

اگر در غیاث ظاهر گردد و کل داخل شوند احدی در نار نمیماند و اگر در
مستغاث رسد و داخل شوند احدی در نار نمیماند...

ولی هنوز فکر سید مغشوش است و برای اطمینان خاطر بیشتر در باب پانزده از واحد سوم در صفحه
۲۱۰ و باب شانزده از واحد دوم در صفحه ۱۳۴ کتاب دلائل مینویسد:

امید از فضل خدا که در حین ظهور از رقد بیدار نماید و نگذارد الی امر محکم
بیان که تا غیاث یا مستغاث شده در نار بمانند. چه کسی عالم بظهور نیست غیر
اله امید از فضل اوست که تا مستغاث نرسد.

تا این جا تصور میکنم تصویر کاملی از سید باب ترسیم شده. او کی بود؟ چه وعده هائی داد و چه قصدی داشت؟ او بارها گفته که آئین باب مذهب رسمی ایران خواهد شد و دستور داد که سلطان بابی همه کفار (یعنی غیر مومنین باو) را بقتل برساند، قصر چند دروازه بسازد و چنین و چنان کند. همه آگاهی دارند که وقتی میرزا حسینعلی برادرش میرزا یحیی صبح ازل را کنار زد و ادعای منیظهریت کرد، اولین اقدامش نسخ آئین باب بود. باین ترتیب آئینی که پایه گزارش مدعی بود که حد اقل تا هزار سال و حد اکثر تا دو هزارویکسال بعد باقی میماند و جهانگیر میشود، هنوز یازده ساله نشده بود که سکنه کرد و مرد و دفن شد.

بر اساس کتاب (رگ تاک صفحه ۲۳۹) بایبگری و بعد بهائئگری از شیخیگری و شیعیگری زائیده شد. ابوالفضل گلپایگانی نیز در کتاب (الفرائد) باین نکته اشاره کرده و مینویسد:

آئین باب و بها بر اساس حدیث کمیل بنا شده و مشتق و یک فرقه از فرق اسلامی است..

متن وصیت نامه سید علیمحمد شیرازی ملقب به باب (حضرت اعلی) که در کتاب نقطه الکاف حاج میرزا جانی کاشانی (بهمت مستشرق معروف ادوارد براون) کلیشه شده بقرار زیر است.

اله تکبیرا تکبیرا هذا کتاب من عنداله المهیمن القیوم الی اله المهیمن القیوم کل من مبدؤن قل کل الی اله یعودون هذا کتاب من علی قبل نبیل ذکراه للعالمین الی کل من یعدل اسمة اسم الوحید ذکر اله للعالمین قل کل من نقطه البیان لیبدؤن ان یا اسم الوحید فاحفظ ما نزل فی البیان و امر به فانک لصراط حق عظیم.

ترجمه: اله اکبر، این نامه ای است از سوی خدای زنده و برپا دارنده جهان بسوی خدای مهیمن قیوم. بگو همه از خدا آغاز شده اند، بگو همه بسوی او بر میگردند. این نامه است از علی قبل نبیل که ذکر خدا است برای عالمیان بسوی شخصی که نام او مطابق وحید است که ذکر خدا است برای عالمیان. بگو همه از نقطه بیان آغاز میگردند. ای نام وحید آنچه را که در بیان نازل شده نگاهداری کن و مردم را به آن امر فرما پس تو راه بزرگ حق هستی.

باید توضیح داده شود که علیمحمد در بند خرافات سخت اسیر بود و از طلسم، جادو و جنبل و ابجد بازی خوشش میامد و این امور را دلیل بزرگی! میدانست. باین جهت از آنجا که کلمه نبیل به حساب ابجد معادل ۹۲ میشود، نام خودش را علی قبل نبیل مینوشت.

در مورد نام یحیی، سید اشتباه کرده بود چون جمع اجدی حروف یحیی برابر ۲۹ و جمع حروف وحید ۲۸ است.

عاقبت کار سید علی محمد شیرازی

ناصرالدین شاه و زعمای دولت تشخیص دادند تا روزی که علی محمد زنده است هر روز باید در گوشه ای منتظر جنجال باشند و چاره در آن است که کاراو را یکسره کنند. یکی از علل اصلی که

امنای حکومت را ترغیب به اعدام باب و دستیارانش نمود، تعلیمات و اوامری بود که او صادر کرده بود و پیروانش اجرا میکردند. در این مورد واتسن در صفحه ۳۶۲ تاریخ خود مینویسد: مقرر بود که پیروان باب تمام مایملک و از جمله زنان خویش را مشترکاً مالک باشند.

نویسنده ناسخ التواریخ در صفحه ۵۲۱ مینویسد:

طریقت او (باب) ناسخ شریعت بود، حجاب زنان را از مردان موجب عقاب میشمرد و یک زن را به نکاح ۹۰ مرد استحباب کرد... قره العین خود را چون حجله عروس پیراسته میکرد و تن را چون طاووس بهشت آراسته میداشت و پیروان باب را حاضر کرده بی پرده بر ایشان درمیامد و از احادیث و آیات شرحی بکمال میراند. آنگاه میگفت (هر که مرا مس کند آتش جهنم بر او چیره نگردد) مستمعین برپا میشدند و بپای سریر او میرفتند و لبهای او را که بر یاقوت رمانی افسوس میکرد بوس میزدند و پستان های او را که بر نار بستان دریغ میخورد چهره میسودند.

جالب است بدانید که مورخ معروف بابی میرزا جانی کاشانی در شرح مجلس بدشت این مطلب را به تفصیل نقل کرده است... نویسنده معاصر باستانی پاریزی در شرح قضیه باب در کتاب (آسیای هفت سنگ) مینویسد:

این حرف ها اگرچه اغراق هم باشد ظاهراً حکایت دارد از تند رویها و بی پروائیهای این دخترک زیبای شاعره که بقول سپهر روئی چون قمر و زلفی چون مشگ اذفر داشت و حتی خود باب نیز ناچار شده است او را توصیه برعایت بعضی مسائل بنماید و آیه در باره اش نازل کند که: ایتها الفتاه القزوینیه لائمشی شعرک فان الملائکه یفتنون بک.

یعنی ای دخترک زیبای قزوینی شانه بر مویت مزین که فرشتگان نیز فریفته خواهند شد. سر انجام روز چهارشنبه ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ قمری سید علی محمد شیرازی را همراه با محمدعلی زنوزی بچوبه اعدام بستند و تیرباران کردند. نویسندگان بابی و بهائی شرحهای متفاوتی از اعدام باب نوشته اند که چون راست و دروغ هیچکدام مسلم نیست، از آن ذکر نمیکنم و خوانندگان را توجه میدهم که به کتب الکواکب الدریه (بقلم آیتی)، تلخیص تاریخ نبیل (اشراق خاوری)، مقاله شخصی سیاح (عباس افندی-عبدالبهاء) و بالاخره نقطه الکاف (حاج میرزا جانی کاشانی) مراجعه بفرمائید.

سید شیرازی چه ادعائی داشت؟

این بخش را بدون کلمهٔ تغییر از کتب بابی و بهائی نقل میکنم. قضاوت با خود شما است. اشراق خاوری در کتاب تلخیص تاریخ نبیل صفحهٔ ۳۰۹ از سطر چهارم بعد مینویسد:

چون حضرت باب وارد مجلس شدند باطراف نظر انداختند و دیدند برای نشستن محلی نیست بجز محلی که برای ولیعهد تهیه شده بود. حضرت باب سلام کردند و با کمال شجاعت در محل خالی جلوس فرمودند. عظمت و قوهٔ روحانیه حضرت باب باندازه ای بود که تمام حضار بیحرکت در جای خود قرار گرفته و سکوت عجیبی در آن مجلس روی داد و هیچیک نتوانستند لب بگفتار بگشایند.

(آیتی بر عکس مینویسد: در گوشه ای در پائین مجلس نشست و چشم هایش را بست و سرش را پائین انداخت)

اشراق خاوری ادامه میدهد:

بالاخره نظام العلما سکوت را بر هم زد و پرسید شما چه ادعائی دارید؟ حضرت باب سه مرتبه فرمودند من همان قائم موعودی هستم که هزار سال است منتظر ظهور او هستید و عجل اله تعالی فرجه بر زبان میرانید براستی میگویم بر اهل شرق و غرب اطاعت من واجب است.

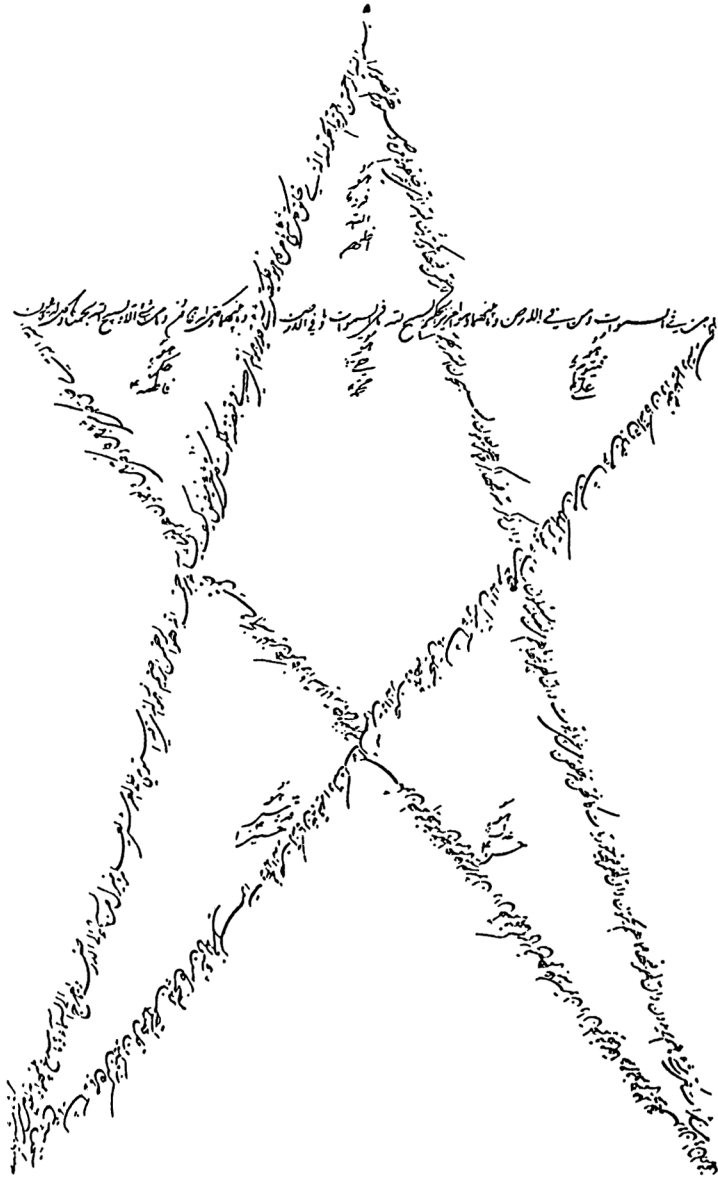
همین نویسنده در صفحهٔ ۱۳۵، سطر ۱۲ همین کتاب مینویسد:

حضرت فرمودند من نه وکیل قائم موعودم و نه واسطه بین امام غایب و مردم هستم.

دو صفحه بعد در صفحه ۱۳۷ اشراق خاوری ادامه میدهد: حضرت باب روی به جمعیت کرده فرمودند:

لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غایب بداند، لعنت خدا بر کسی که مرا باب بداند و لعنت خدا بر کسی که بگوید من منکر وحدانیت خدا هستم.

پس از درگذشت باب پیروان او به شش گروه تقسیم شدند و با یکدیگر به ستیزه جوئی کم نظیری پرداختند. این شش گروه بر اساس کتاب (رگ تاک) که از سوی بهائیان منتشر شده عبارتند از: ازلی، مرآتی، قدوسی، بیانی، قره العینی و عیانی (رگ تاک- جلد دوم صفحهٔ ۱۳۸). بتازگی پیغمبر تازه برای بهائیان در اندونزی ظهور کرده که اسم خودش را سماله گذاشته است.



Fac-simile of a Talisman (*haykal*) written by the Báb.

عکس یکی از "هایکل" بخط خود میرزا علی محمد باب

To follow Persian Title page.

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 أما بعد
 فقد بلغنا من حضرت
 آية الله العظمى
 الخميني
 مد ظله العالی
 ما يدل على
 صحة ما
 نقلناه
 من
 بعض
 كتبه
 وهو
 بخط
 آية الله
 العظمى
 الخميني
 مد ظله العالی
 في
 شهر
 ربيع
 الثاني
 سنة
 ۱۳۵۷
 هـ
 الموافق
 ۱۹۳۸
 م

Fac-simile of the Báb's autograph, received from Şubḥ-i-Azal.
 عکس یکی از توقیعات باب بخط خود او که بملاّ شیخ علی ترشیزی
 معروف بجناب عظیم نوشته است

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 أما بعد
 فقد بلغنا من حضرت
 آية الله العظمى
 الخميني
 مد ظله العالی
 ما يدل على
 صحة ما
 نقلناه
 من
 بعض
 كتبه
 وهو
 بخط
 آية الله
 العظمى
 الخميني
 مد ظله العالی
 في
 شهر
 ربيع
 الثاني
 سنة
 ۱۳۵۷
 هـ
 الموافق
 ۱۹۳۸
 م

Şubḥ-i-Azal's endorsement and description of the same.
 خط صبح ازل که بر پشت پاکت نوشته است
 To face p. ۲۰۹ of the text.

میرزا یحیی صبح ازل

میرزا بزرگ نوری منشی حاکم تهران دو پسر داشت یکی میرزا حسینعلی و دیگری که دو سال از او کوچکتر بود برادر ناتنی اش میرزا یحیی بود که در اوان جوانیش آتش پیروی از باب بجانش افتاد و مثل برادرش در زمره پیروان او درآمد. یحیی مراتب خلوص و ارادتش را طی نامه به سید شیرازی تقدیم کرد. صداقت و پاکدلی او مورد توجه سید علیمحمد قرار گرفت و او را به القاب صبح ازل، مرآة، شهره و وحید مفتخر کرد. کم کم کار میرزا یحیی بالا گرفت و باب او را وصی و جانشین خودش قرار داد و توصیه کرد که کتاب (بیان) را که باب نتوانسته بود به پایان برساند، او کامل کند. باین ترتیب بگفته ادوارد براون میرزا یحیی که در زمان اعدام باب نوزده ساله بود، سرپرست بابیان شد. این مطلب آنقدر واضح است که حتی بهائیان نیز نتوانستند آنرا انکار کنند منتهی گفتند این حکمتی از جانب باب بود تا جان میرزا حسینعلی در امان بماند. یعنی بر این باورند که سید باب با دروغ، کلاهبرداری، تقلب و فریبکاری، زندانه میرزا یحیی را سپر بلای میرزا حسینعلی کرد چون خدای او عاجز از حمایت و حفاظت از پیامبرش بود! تا قضاوت پیروان باب، یحیی، سهراب، شوقی، مؤید و ده ها فرقه دیگر منشعب از باب چه باشد.

میرزا حسینعلی برادر کوچکترش یحیی را پشت پرده قرار داد و خودش رابطه و واسطه بابیها و خدای کوچکشان شد. مقارن همین ایام اسداله تبریزی ملقب به دیان که از سوی باب بعنوان کاتب آیات صبح ازل تعیین شده بود ادعا کرد که من یظهراله است. طولی نکشید که دیان بوضع مرموزی کشته شد. میرزا شوقی افندی جانشین عبدالبهاء در جلد دوم کتاب (قرن بدیع) صفحه ۱۰۵ سطر چهارم مینویسد: میرزا یحیی یکی از اتباع خود محمد مازندرانی را برای قتل دیان به آذربایجان فرستاد. ولی خواهر میرزا حسینعلی (بهاله) مینویسد:

میرزا اسداله دیان را بدستور میرزا حسینعلی سرش را با تبر بدو نیم کردند. البته دیگرانی هم بودند که ادعای من یظهرالهی کردند مثل میرزا عبداله خان غوغا، حسین میلانی معروف به حسین جان، سید حسن هندیانی، میرزا محمد زرنندی معروف به نبیل که بعد ها از اتباع میرزا حسینعلی شد.

بقول نویسنده (هشت بهشت) که در تاریخ بابیه نوشته شده:

هر کس بامدادان از خواب پیشین بر میخواست تن را به لباس این آراء میاراست.

خلاصه آنکه هر که میتوانست چند جمله عربی را درست و غلط سر هم کند و نیز گفته های باب را شنیده بود، ادعای خدائی میکرد.

در بین همه مدعیان خدائی شرایط میرزا حسینعلی از همه بالاتر و بهتر بود. اما فقط یک اشکال وجود داشت و آنهم وصیتنامه باب بود. زیرا باب برادر کوچکتر را جانشین خودش قرار داده بود و اگر میرزا حسینعلی وارد میدان میشد جواب برادرش و پیروان او را چه میداد؟... جناب میرزا حسین علی زیرکانه این مشکل را نیز حل کرد و گفت: همه این گفته ها درست بود بشرطی که یحیی بمن ایمان میاورد. در جای دیگر در کتاب (بدیع) نوشت: درست است که تو مرآتی ولی من آفتابم، گاهی هم گفت: مرآتیت تو باطل شد زیرا برابر آفتاب ایستاده ای.

اطرافیان نیز داستانهای درست کردند و سر زبانها انداختند. اول داستان ملا عبدالکریم قزوینی و

افسانهٔ دوم بردن جنازه علیمحمد باب و داستان سلیمان خان بود. از طرف دیگر سعی کردند تا یحییای بیچاره را هر چه بیشتر منفور نمایند و گفتند: وحید دو معنی دارد، وحید در یکتا پرستی و وحید در کفر و زندقه. همچنین: مرآت اگر در برابر نور نباشد پاره سنگ است. یا: تمام آنچه را که سالیان سال از قول ازل صادر میشود، همه را میرزا حسین علی سروده بود. آیتی (آوارهٔ بعدی) در صفحهٔ ۳۷۴ کتاب الکواکب الدریه پس از فحش فراوان به میرزا یحیی و ازلیان مینویسد:

اصحاب زبان پند گشودند و او را نصیحت نمودند که از این دعوی بی اصل بگذر و پردهٔ اعتبار خود مدر. همان بهتر که کماکان در پردهٔ سکوت بمانی تا مقامت مسکوت بماند. اگر روزی چند در پس پرده ات نشانیدند و از لسان تو کلماتی منتشر گردانیدند همان است که مایهٔ افتخار است و پایهٔ اعتبار.

شوقی افندی در صفحهٔ ۲۲۰ جلد دوم (قرن بدیع) تحت عنوان طغیان میرزا یحیی مینویسد:

هنوز امر الهی از ضربات و لطماتی که مدت بیست سنه مترادفاً متتابعاً بر هیکل مقدسش وارد آمده بود خلاصی نیافته که از داخل دچار فتنه و انقلاب عظیمی گردید که اساس و ارکان آن را شدیداً بلزله درآورد...

این فساد و عناد که هراتب از دشمنی و لجاج ابوجهل عم پیغمبر شدیدتر و از خیانت یهودای اسخریوطی نسبت به مسیح شرم انگیزتر و از رفتار پسران یعقوب در حق یوسف شنیع تر و از اعمال فرزند نوح منفورتر و از معاملهٔ قایل نسبت به هابیل ظالمانه تر بود از طرف میرزا یحیی یکی از برادران صلبی حضرت بهاله که قائد حزب بیان شمرده میشود، صورت گرفت...

و ادامه میدهد:

شخصی بنام سید محمد اصفهانی (که از او با القاب ابلیس پر تدلیس، وسواس خناس، سید مظهر خباثت و آز و معدن شقاوت و تزویرو... نام میرد) تاریخ امر را لکه دار کرد و مدعی مقام الوهیت و ربوبیت گردید. و اقبیح و ارذل از جمیع این حرکات خیانت عظیمی بود که در همان اوان نسبت به عصمت حضرت اعلی مرتکب گردید و دست تصرف در حرم رحمانی بگشود.

طرفداران میرزا حسین علی میرزا یحییای بیچاره را مظهر شقاوت و ناپاکی قلمداد کردند در صورتی که او از اکثر بابیان پاکتر بود. میرزا حسین علی خودش را وصی باب معرفی کرد و اولین اقدامش آن بود که به میرزا آقاخان که سمت کاتب وحی داشت دستور داد لوحی بنویسد و ادعاهای او را بر روی کاغذ بیاورد بعد آن نوشته را به میرزا یحیی نشان بدهد و از او جواب بگیرد.

میرزا حسین علی نوشتی را معجزهٔ خودش میدانند و میگویند:

در یک ساعت الف بیت نازل. الیوم فضلی ظاهر شده که در یک یوم اگر کاتب از عهده بر آید معادل بیان فارسی از سماء اقدس ربانی نازل میشود... این ایام... معادل جمیع کتب قبل و بعد از قلم اعلی امام وجوه نازل...

آخر سر هم میرزا یحییای نیک نفس را که وصی و جانشین قانونی سید علیمحمد شیرازی (باب) بود کنار زد و او را عجل و دجال و... نامید.

برای آنکه حقیقت واقعه روشن شود، بهتر است به تاریخی که شرح حال این دو برادر را نوشته و نسبت بهیچکدام از آنها تعصبی ندارد، مراجعه کنیم. این تاریخ کتاب نقطه الکاف نوشته حاج میرزا جانی کاشانی است که از فضایل بابیه بوده و در آئین باب بسیار محکم و پابرجا بوده است. حاج میرزا جانی بهر دو برادر ارادت داشته و با بزرگان بابی چون باب الباب، قدوس، حاج زنجانی، سید یحیی کشفی، عظیم، سیدالشهداء برادر باب الباب و بالاخره زرین تاج خانم (قره العین) محشور بوده و در وقایع مازندران هم با یحیی و حسین علی همراه بوده است. و مردی است که مورخ بینظیری چون میرزا ابوالفضل (گلپایکانی) از او تمجید میکند، بکتاب او رجوع میدهد و میگوید :

حاج میرزا جانی کاشانی از شهدای تهران و خوبان آن زمان است، رجوع به تاریخ او کن.

زمان نگارش نقطه الکاف قبل از رفتن این دو برادر به بغداد و قبل از حصول اختلاف بین ایشان یعنی پیش از انشعاب و پیدا شدن ازلی و بهائی بوده. در این صورت معلوم است که او بیغرضانه و بدون تعصب فقط حقیقت را شرح داده است. او در صفحه ۲۳۹ کتابش در احوال جناب ازل مینویسد:

آن جناب از بزرگ زادگان ایران هستند. والده ایشان در طفولیت فوت نموده و والد ایشان به آن عیال دیگرش (که مادر حسین علی باشد) سفارش مواظبت او را مینماید و آن ضعیفه اعتنا نمیکند تا آنکه شبی در خواب میبیند که حضرت رسول صلی اله و علیه و آله و شاه ولایت بمنزل او وارد شدند و فرمودند این طفل را بیاورید و روی او را بوسیده و بدست آن ضعیفه دادند که این طفل مال ما است نیکو محافظت کن تا بدست قائم ما برسد. همین که صبح شد میگوید دیدم چنان محبت آن طفل در دل من افتاده که هرگز اطفال خود را به آن شدت محبت نداشتم و در نهایت صدق خدمت میکردم تا به چهارده سالگی رسید و ظهور امر حضرت باب گردید و آن زن در همان سال فوت نموده و این حکایت را اخوی آن حضرت که ولد همان مرحومه است ذکر نموده اند و ایشان (یعنی حسین علی) آدمی هستند با کمال و در علم توحید در نهایت مسلم و صاحب اخلاق حمیده و صفات پسندیده و ملقب به (بهاء) بوده اند. خلاصه قضیه خواب را ایشان نقل نموده اند...

چند سطر بعد ادامه میدهد:

(بهاء) فرموده اند من مشغول تربیت جناب ازل بودم، آثار فطرت و نیکوئی اخلاق از مرآت وجودش ظاهر بود، با وقار و سکینه و از مخالطه با اطفال اجتناب و درس فارسی را خواندند و عربی را اقبال کرده خط نستعلیق را نیکو پیش برده اند.

بعد حکایت بدشت و قره العین و مسافرتشان به مازندران و درک خدمت حضرت قدوس (حاج محمد علی ساروی) که بعقیده آنها رجعت محمدبن عبدالله است و مجذوب شدن ازل را نزد ایشان شرح میدهد و اوضاع بعد از رسیدن خبر قتل قدوس را نقل میکند و مینویسد:

سه روز اول تب شدیدی کرده اند بعد از سه روز آثار قدسی در هیکل مبارک

ایشان طالع و معنی رجعت ظاهر شد و این واقعه در سنه پنجم از ظهور حق بوده که ازل ارض مبارکه اراده گردیده اند و حضرت ذکر (یعنی باب) به سما مشیت ظاهر شده اند و بنای غروب شمس ذکریه و طلوع قمر ازلیه شده اند لذا بعدد (واحد) از آثار خود که طبق باطن بوده از قبیل قلمدان و کاغذ و نوشته جات و لباس مبارک و خاتم شریف و امثال آن را به جهت حضرت ازل فرستاده اند و وصیت نامه نص بوصایت و ولایت ایشان فرموده اند و فرموده اند که هشت واحد بیان را بنویسد.

ادوارد براون مستشرق انگلیسی برای تحقیق در تاریخ بابیه زحمات زیادی متحمل شده از جمله پانزده روز در قبرس با میرزا یحیی صبح ازل و پسرانش عبدالعلی، رضوانعلی، عبدالوحدید و نقی الدین گذرانده و پنج روز هم در عکا هر روز با میرزا حسینعلی بهاء ملاقات و گفتگو داشته، بعد از همه کوشش ها و موشکافیها تاریخ حاج میرزا جانی کاشانی را صحیح و معتبر شناخته، بزحمت نسخه ای از آنرا بدست آورده و منتشر کرده است. او نیز تصریح میکند که جانشینی میرزا یحیی صبح ازل معتبر و مسلم است و در صفحه ۳۴ مقدمه ای بر نقطه الکاف مینویسد:

وصایت ازل بدلائل خارجی دیگر در دست است، اولاً: اصل توقیع باب خطاب به ازل در تقبص بوصایت او که صورت آن مقابل همین صفحه چاپ شده و ثانیاً شهادت کنت دو گوینو که در کتاب مذاهب نوشته (اندکی تردید در خصوص جانشینان باب ما بین اتباع بهم رسید ولی بالاخره معلوم همه شد که کیست) تا اینکه تصریح میکند که او میرزا یحیی پسر میرزا بزرگ نوری است.

الله أكبر تكبيراً كبيراً

الحمد لله الذي جعلنا
فراكل من الله مبدؤن

هذا كتاب من عند الله بالقبض
فراكل من الله مبدؤن

الحمد لله الذي جعلنا
فراكل من الله مبدؤن
الحمد لله الذي جعلنا
فراكل من الله مبدؤن

هذا كتاب من عند الله بالقبض
فراكل من الله مبدؤن

بهاء

Fac-simile of Subh-i-Azal's transcript of the document nominating him successor. The original was in the Báb's own handwriting.

صورت توقیع باب خطاب بصبح ازل در تقبص بوصایت او، متن خط صبح ازل است که از روی خط باب استنساخ کرده و برای مصحح کتاب فرستاده است

To face p. xxviii of the Persian Preface.

از کتاب (ایقان) تالیف میرزا حسینعلی که بعد از مراجعت از کردستان در بغداد نوشته چنین استنباط میشود که بها در آن تاریخ خود را مطیع و زبردست کسی دیگر میدانسته که باید صبح ازل باشد. میرزا حیدر علی اصفهانی مبلغ معروف بهائی در کتاب خود تحت عنوان (دلایل) اعتراف میکند که دو لوح از طرف باب برای میرزا یحیی بعنوان ازل و وحید که عدداً مطابق یحیی است صادر شده ولی این التفات باب و صدور الواح را حکمت و مصلحتی در حفظ میرزا حسینعلی میدانند و مینویسد:

باب او را در اسم ازل و وحید کند و زنجیر نمود که نتواند فوق مقام خود ادعا نماید.

حیدر علی اصفهانی در صفحات ۱۹۳ تا ۱۹۶ کتاب دلایل تفسیر خود را اینچنین شرح میدهد که: چون صاحب این امر (یعنی میرزا حسینعلی) معروف و مشهور بود و رتق و فتق این حزب به حضرت راجع بود و اهل سیاست موسس امر شیراز سینه ستین را از حضرت دانستند در صدد تدمیرشان بوده اند لذا معین نفرموده لاجل حفظ و حراست محبوب خود یعنی بهاء و مشغول کردن ولات امور بجهت اخری به میرزا یحیی اشاره فرموده اند و از نقطه اولی دو لوح باشمش نازل و چون ابتدا امر از تعلیمات آگاه نبوده اند و مقارن نزول این دو لوح نقطه اولی را شهید کرده اند بر حسب عقاید قبل قیاس نموده اند و این دو لوح را وصیت نامه و میرزا یحیی را وصی انگاشتند و این تدبیر نافع بود که همه وقت امثال آن از مظاهر حکمت ظاهر شده و لازال سنه الالهیه امتحان و افتتان میفرماید... باری دو لوحی که با اسم میرزا یحیی نازل یکی را به بسم اله الازل الازل ابتدا فرموده و عارف دقیق از این کلمه استنباط میکند که صاحب این دو لوح مظهر نفی است...

با آنکه در الواح باب عرش الوحید عرشی و یا یورثن الامر من عنداله الواحدالوحید ذکر شده، حیدر علی همه را زیر پا انداخته و بدون اعتنا به خداوند و مولایش سید علیمحمد شیرازی مینویسد: میرزا یحیی نه شمس است و نه وصی و نه مرآت، بل او محبوس بزنجیر است که جسارت نکند پس شأنی برای او نیست الا اگر ایمان آورد. میرزا حسینعلی بهاء در کتاب (ایقان) مینویسد:

خیال معاودت نداشتم تا از مصدر امر حکم رجوع صادر شد و لابد تسلیم شدم و راجع شده ام. این جمله اشاره به تاریخ بابیه که میگوید: پس از اینکه بابیه از محل هجرت بهاء مطلع شده اند، صبح ازل دستخط صادر نموده و بهاء را امر به رجوع فرموده و ایشان هم امر ازل را اطاعت کرده است و در آن تاریخ نه تنها خودش ادعائی نداشته بلکه دیگران را بقبول ادعای ازل دعوت میکرده است.

نکته دیگری که ذکر آن لازم بنظر میرسد نامه جوابیه ای است که خواهر ازل و بهاء به برادرزاده خود میرزا عباس نوری (حضرت عبدالبهاء) نوشته است که سطوری از آن کتاب (تنبيه النائمین) نقل میشود:

ز من پرس فرموده ای روزگار جناب ابوی شما از بدایت عمر چگونه بود. بواسطه فراهم بودن اسباب اشتغال بدرس و مشق اهتمام و پس از تحصیل عربیت به علم حکمت و عرفان مایل و همیشه با حکماء و عرفا و درویشان معاشرت داشت تا صور اسرافیل دمید ایمان آورد و در قضیه بدشت با اصحاب خدمت طاهره بود و لقب (بهاء) از آن طاهره شنود و به طمع سلطنت محمد صادق تبریزی را که در خدمت و با عزم تر و حاضر قربانی بود تحریص و ترغیب بر قتل شاه نمود که حضرت ثمره در این قضیه مصراند با آنکه دروغ بود و بعد از اطلاع منع نمود تا آنکه فتنه بزرگ حاصل شد و روسای بابیه و خود ایشان به حبس گرفتار تا بواسطه بعض زندهای محترمه و تصدیع رجال و نساء به صدراعظم خلاص شد و از مطالعه بیان گویا چنین فهمید که معاد و حشرش در غیر این عالم نیست تا آنکه در بغداد بعضی عبارات که موجب کشف رازهای نهانی بود سر زد

مومنی به عرض حضرت ازل رسانیده بر ایشان متغیر شده اند و تهدید فرموده اند که میخواهی خلق را از مبدأ دور کنی و قضیه سامری بظهور برسانی؟ تا آنکه به سلیمانیه هزیمت نمود و برای ریاست در میان آن سنیان خلافت خلفای جور را تصدیق و ائمه جور را بر امیرالمومنین ترجیح داده اند حتی آن که فرموده بودند حضرت صادق علیه السلام سبب گمراهی و اختلاف مذهب اسلام شد و جعفر کذاب را بر آن حضرت ترجیح داده اند و چون امرش رونقی نگرفت عریضه بطور مناجات به ازل نوشت که در او نوشت: اما بعوضه فی دارک اوبق فی بیتک (یعنی در درگاه تو مانند پشه هستم) و تائب گردید تا آن حضرت او را بر سر کارهای نخستین گذاشت.

پس از آن برای مکنونات خواطر خود مقدماتی فراهم نمود. اول ارسال رسائل برای تحبیب قلوب به جمیع ولایات نوشت. ثانی مرآوده اصحاب بر روی ازل بست. زمانی ملا جعفر کاشانی شرحی به ایشان نوشت که من کلماتی از شما میشنوم نمیدانم به چه حمل کنم.. کاغذی که گویا خط آن نورچشم باشد مبنی بر انکار و استغفار نوشت و عبارتی که عاقل متحیر میماند که قائل این عبارات چگونه مدعی این قسم شئونات میشود چنانچه صورت آن پیش مهجوره موجود است ارسال خواهم داشت...

دیگر جمعی قلاش و اوباش که به هیچ پیغمبری ایمان نیاورده و جز آدم کشی کار دیگر نیافتند دور خود جمع نموده که هر نفسی از نفسی بر آمد قطع کرده اند... سید اسمعیل اصفهانی را سر بردند... میرزا احمد کاشی را شکم پاره کردند... ابوالقاسم کاشی را به شط انداختند... میرزا رضا را به سنگ مغزش را پراکندند... میرزا علی را پهلویش را دریدند... سید احمد را به تیشه کارش را ساختند... و جمله به نجف و کربلا فرار کردند. بعضی را میان بازار پاره پاره

کردند تا آنکه سید عباد از دین بایبان عدول کرد و این بیت را انشا کرد که در محافل میخواندند و میخندیدند:

گر حسینعلی مظهر حسین علی است هزار رحمت حق بر روان پاک یزید
و مکمل این مقدمات جمع کردن توقیعات حضرت نقطه بوده و عمدۀ
مقصودش این بود که احکامی که در وصایت حضرت ثمره است مرتفع شود و
این امر را سرأ اقدام و جهاداً کمال ادب را منظور میداشت حتی آن که از طباخ
که پیاز را در قورمه داخل کرده مواخذه کرد که در خانه ای که حضرت تشریف
دارند چرا باید بوی پیاز داخل شود مگر نشنیده اید که منع فرموده اند...

چند سطر بعد ادامه میدهد: هر دو از یک واحدند از برای من تفاوت ندارد الا آنکه کتمان حق نباید کرد.

پس از مراجعت بدشت ایشان حضرت ثمره را در همین خانه دعوت کرده اند
من هم جوان بودم برخواستم تدارک دیدم در این اثنا ابوی شما رسیده اند.
عیال ایشان که کمال و جاهت را داشت با عیال مرحوم اخوی خود را آراسته با
لباسهای فاخر منتظر ورود حضرت ثمره بوده اند. والد شما (یعنی بها) بایشان
گفت چرا شما چنین آرایشی کرده اید اگر حضرت ثمره بهریک از شما میل کند
بر ما حرام میشود. بروید تغیر دهید. والدۀ میرزا محمد علی که برای بردن
نوشتجات حضرت آمده بود نقل میکرد که ابوی آن نور چشم همشیره شما
سلطان خانم را آرایش نموده و نزد حضرت ثمره فرستاد که به خدمتکاری! قبول
نمایند- ایشان در جواب فرموده اند سلطان خانم فرزند من است البته او را
برگردانید زیرا الی کنون آن حکم (یعنی زنا با محارم) جاری نشده- هر وقت
خدای خواست جاری خواهد شد.

چند سطر بعد...

پس از تکذیب دعوی حسینی برادر خود که مقصود از اسم نور رتبه حسینی
است و آن مخصوص آن حضرت است این ادعا بدون برهان بود. برهانیکه
داشت فرستادن دستمال خون آلود برای امت اله و تعزیه نه نه من غریبم
درآورده بود. آخر کسی ندانست آن خون که بود و از برای چه بود- کدام تیر
سه شعبه بر ایشان رسیده - باری از اینها گذشت دارم ولی از ادعائی که کرده
بودید نمیگذرم- نوشته بودید: سینه را هدف سهام احزاب ساخت- کی؟ کجا و
چه وقت؟ تا در بغداد بوده اند الواح بدیعۀ ایشان بتوسط سلمان نا مسلمان
به شیراز و یزد و کرمان و اصفهان و تهران و ولایات ایران میرفت- دست
تکدی دراز کرده و دهان به حرص و آز باز نموده وقت مراجعت چون کشکول
درویشان آویخته، پخته و نیخته و دوخته و ندوخته از مآکول و مشروب و
ملبوس خراسان الی تبریز و از حلویه و اشربه یزد و شیراز مینوشید- از البسه
حریر های یزد و کاشان میپوشیده اند از آن رنگ وحنای کرمان می بستند- از
خرزبه و گز اصفهان می شکستند و میخوردند و سهامی غیر از به و سیب

و گلابی اصفهان ندیده و صمصامی جز پشمک و نقل بید مشگ به سینه مبارکشان نرسیده- عزیز! این عبارات را برای که و چه مینویسید در صورتی که میدانید از بدو این ظهور از سرایر و ضمائر آگاهم- در معضلات دین با کدام یک از علمای نجف و کربلا انجمنی کرده و از روی برهان سخن رانده؟

تو بودی در سپاهان با شکر شاد قلم شاپور میزد تیشه فرهاد

اما آنکه میرزا یحیی نتوانست زن و اولاد شریر خود را روبراه کند- اگر شر در وجود شخصی باشد دفع آن لازمتر است سالهای دراز ابوی شما را مرض فتق ملازم رکاب و رعشه دست شاهد حضور و غیاب بود و نتوانست دفع کند چگونه امراض مزمنه عباد را دوا کند؟ طیب یدای الناس و هو علیل- حال آنکه بدلائل عقلیه و نقلیه ثابت میشود که شخص نبی و وصی که مظهر حق است باید از معایب صوری و معنوی بری باشد.

برای جلوگیری از اطاله کلام بهمین مقدار از نامه خواهر حضرت بهاله و صبح ازل که در ادبیات بابی و بهائی بنام (لوح عمه) شناخته میشود، بسنده میکنم.

با مقدماتی که ذکر شد میرزا حسینعلی نوری ادعا کرد که من یظهراله است. در این هنگام عده ای از بابیان که گفته های باب را پذیرفته و بر طبق وصیت باب میرزا یحیی را و صی و قیم خود میدانستند و بامید ظهور من یظهراله در المستغاث (دو هزارویک سال بعد) بودند زبان به اعتراض گشودند. از جمله این عده یکی هم میرزا هادی نجف آبادی بود که بهیچوجه زیر بار خدائی شیخ حسینعلی نمیرفت و به یکی از طرفداران بها گفته بود:

چه شده که تاکنون میرزا یحیی را خدا میدانستید و حالا او را مطرود میدانید؟

مگر خدا هم عوض کردنی است؟

در پاسخ او بها در صفحه ۹۰ کتاب اشراقات نوشت:

بگو ای بی انصاف نفسی که هزار ازل به کلمه اش خلق شده میشود از او

اعراض نمود؟

این سرآغاز ادعای خدائی او بود و کمی بعد در صفحه ۱۵۸ کتاب اشراقات خطاب به هادی دولت آبادی نوشت:

ظلم تو و امثال تو بمقامی رسید که قلم اعلی به این اذکار مشغول- خف عن اله

ان المبشر قال انه ینطق فی کل شأنه اننی اناله لاله الا انالهمیمن القیوم

یعنی: از خدا بترس مبشر گفته که او همواره و همه وقت به خدائی خود نطق

خواهد نمود و خواهد گفت که غیر از من خدائی نیست.

در صفحه ۳۶۵ همین کتاب (اشراقات) به یکی دیگر از اغنامش دستور میدهد که این جملات را هر روز تکرار کند:

الهی الهی لک الحمد بما ذکر تنی من قلمک الاعلی فی سجن عکا اذکنت بین

الاعداء الذین اعرضو اعفک و جادلوا باتانک و انکرواما انزلته فی کتابک.

یعنی: خدایا خدایا ستایش تو را است که مرا در زندان عکا با قلم اعلایت یاد کردی هنگامی که در میان دشمنان گرفتار بودی، دشمنانی که از تو اعراض کردند و به آیات و نشانه های تو بدشمنی بر خواستند و آنچه را که در کتاب نازل کردی انکار نمودند.

با این ترتیب بود که میرزا حسینعلی نوری خودش را بارها خدای قادر متعال (اشراقات صفحه ۱۷) کنز مخزون (اشراقات صفحه ۴۹) قلم اعلی (صفحه ۷۹) قیوم (صفحه ۶۸) ارادة اله، مشیة اله و مظهر اسماء و صفات خدا، مظهر نفس اله، مشرق امر خدا، مولی الوری (اشراقات صفحه ۱۴۴) و بالاخره سدرة المنتهی (اشراقات صفحه ۱۱۷) نامید و در نامه ها اسم خودش را بجای نام خدا در صدر قرار داد و در عوض بسم اله الرحمن الرحیم نوشت: باسمی المهیمن علی الاسماء (اشراقات صفحه ۱۴۷) و یا باز هم در همین صفحه نوشت: باسمی المشرق من افق البلاء و هزاران ادعای دیگر از این قبیل.

او به پیروی ازمو لایش سید علیمحمد باب زندگی در دنیای پس از مرگ را به مسخره گرفته و در صفحه ۹۷ کتاب خواندنی اشراقات مینویسد:

لعمری الی حین معنی توحید حقیقی معلوم نه و از قبل احدی بر آن فائز نه
لوتریدان تعرف قدس نفسک عما سمعت ثم اسئل.
یعنی: بجان خودم تا کنون معنی توحید حقیقی برای کسی معلوم نشده و هیچ
کس از گذشتگان به آن نرسیده، اگر تو میخواهی بفهمی فکرت را از سخنانی که
شنیده ای تخلیه کن سپس از من بپرس.

بهاء در لوح علی مینویسد:

فوالذی نفسی بیده لم یکن الیوم ظلم الاعظم من ان الذی ینطق فی کل شأن
بانی انااله لاله الاهو ارادان یثبت لعباده بانه یکون مقتدراً بان یدبل اسماً من
الاسماء.

یعنی: سوکنند به کسی که جانم در دست قدرت او است، امروز ستمی بزرگتر
ازاین نمیشود کسی که همواره میگوید من خدایم و جز من خدائی نیست
خواستہ است بر بندگانش ثابت کند که میتواند نام یکی از آنها را عوض کند و
آن ها قبول نکنند.

از آن سو میرزا یحیی هم بیکار ننشسته بود و وقتی شنید که میرزا حسینعلی ادعای خدائی میکند، او هم ادعا کرد که از خدا بالاتر است.

میرزا حسینعلی زرنگتر از برادر کوچکترش بود و باو پیغام داد که مقام خدائی را من اول برداشتم و از خدا بالاتر هم وجود ندارد. او در لوح علی میگوید:

چون این شمس بدیع اعلی را از افق فجر طالع و به نغمه اننی انا حی افق
ابهی مابین ارض و سماء ناطق دیده لذا تعجیل نموده و من حیث لایشعر باین
کلمات تکلم نموده که شأنی مافوق شأن اله از برای خود ثابت نماید.
و هذا لم یکن ابدأ لان مادونه مخلوق بامرہ منعجل بارادته متحرک باذنه و ما
بعداعبده و رعیتہ و خلقه و برتیہ و عبادہ حل یکون فوق شأنه اله لیبثته

احد لنفسه و انه تام بنفسه لنفسه في علو نفسه مقام الذي لا فوق و لا تحت و لا يمين و لا يسار و لا امام و لا خلف...

خلاصه و ترجمه: چون دید که من پیشدستی کرده ام و مقام خدائی را برداشته ام و خودم را خدای زنده خوانده ام شتاب زده شد و مقام بالاتر از خدائی بخود نسبت داد تا بالا دست من باشد و نفهمید که من بالاترین مقام را برداشته ام و بالاتر از خدائی مقامی نیست زیرا هر چه که غیر از اوست قهراً بنده و ذلیل و آفریده او خواهد شد و بدستور او بوجود آمده و به اراده او از نیستی به هستی رسیده، پس بالاتر از خدائی مقامی نیست و آن مقام را هم من برداشته ام.

جناب میرزا حسینعلی در ثبوت خدا بودنش در صفحه ۲۱ کتاب (مبین) مینویسد:
لایری فی هیكلی الالهیکل اله و لا فی الجمالی الاله و ال فی کینونتی
الا کینونته ولا فی ذاتی الاله و ال فی حرکتی الاله و لا فی سکونی الاله
سکونه و لا فی قلمی الاله العزیز المحمود.

ترجمه: در قیافه و اندام من دیده نمیشود مگر قیافه و اندام خدا، در جمال دیده نمیشود مگر جمال خدا، در وجودم دیده نمیشود مگر هستی او، در ذاتم دیده نمیشود مگر ذات او، در سکونم دیده نمیشود مگر سکون او و در قلمم دیده نمیشود مگر قلم او که غالب و پسندیده است.

ملاحظه میکنید که هر دو برادر (یحیی و حسینعلی) ادعای خدائی و بالاتر از خدائی کردند. علیمحمد شیرازی هم خودش را خدا خوانده بود و دلیلش هم آن بود که از نظر ابجد اسم او با (رب) برابر بود! اما هنوز گروه دیگری هم مدعی خدائی بودند. میرزا عباس نوری ملقب به حضرت عبدالبهاء در صفحه ۲۵۴ جلد اول مکاتیب مینویسد:

چه که اظهار الوهیت و ربوبیت بسیاری نموده اند. حضرت قدوس روحی له الفدا (ملا محمد علی بارفروش) یک کتاب در تفسیر صمد نازل فرموده از عنوان کتاب تا نهایتش انی اناله و جناب طاهره (لقب زرین تاج خانم قروینی) انی اناله را در بدشت تا عنان آسمان به اعلی النداء بلند نموده و جمال مبارک (لقب میرزا حسین علی) در قصیده ورقائیه میفرمایند: کل الوله من شرح امری تألهت و کل الربوب من طفح حکمی تربت. یعنی: همه خدایان از رشحات فرمانم به خدائی رسیدند و همه پروردگاران از لبریزی حکم پروردگار شدند.



قره‌العین

در صفحات قبل چندین بار نام زنی که از سرجنابان این گروه بوده ذکر شده. چون نامبرده در تاریخ بابیه و پیدایش دستجات بعدی نقشی در خور توجه داشته، بیمناسبت نیست اندکی باو بپردازیم. زرین تاج خانم ملقب به طاهره قره‌العین دختر ملا محمد صالح مجتهد قزوینی و متولد سال ۱۲۳۰ یا ۱۲۳۱ است. زرین تاج خانم یا بقول کتب بهائی ام السلمه بسیار زیبا، هوسباز و در عین حال با سواد بود. در آن روزگار که کمتر زنی با سواد یافت میشد، او که نزد پدرش ملا صالح و عمویش ملا محمد تقی تحصیل کرده بود، با تسلط بادبیات گهگاه شعر نیز میسرود. زرین تاج خانم خود را از همگنانش بالاتر میدید و حس بلند پروازیش باو نهیب میزد تا قدمی وری زنان بردارد این بود که به طرفداران سید کاظم رشتی پیوست و باب مکاتبه با او را گشود. یکی از عموهایش یعنی ملاعلی نیز در این مسیر او را تشویق و ترغیب میکرد و این سید کاظم رشتی بود که در پاسخ او اورا قره‌العین (نور چشم) لقب داد. زرین تاج با یکی از پسر عموهای خود بنام ملا محمد امام جمعه فرزند ملامحمدتقی مجتهد معروف قزوین ازدواج کرده و از او دو فرزند داشت. (کتاب الکواکب الدریه تعداد فرزندان او را سه نفر ذکر میکند).

در سال ۱۲۵۹ طبع سرکش زرین تاج را واداشت تا راهی کربلا شود. ولی وقتی رسید که سید کاظم درگذشته بود و هر کدام از شاگردانش بساطی علم کرده و خود را جانشین او میدانستند. زرین تاج نیز موقعیت را مناسب تشخیص داد و با تشکیل کلاس درس و بحث چند نفر را بدور خودش جمع کرد. در اوائل از پشت پرده و بعد حضوراً به شاگردانش درس میداد و بحکم غریزه طبیعی با بعضی نیز سروسری داشت. از جمله سید محمد گلپایگانی که بنوشته تاریخ نبیل زرنندی، زرین تاج خانم اورا فتی الملیح (خوشگل پسر) صدا میزد. در این باره آیتی در صفحه ۱۱۰ کتاب الکواکب الدریه مینویسد:

موجب آنچه در بسیاری از تواریخ دیده شده و از دوست و دشمن بالاتفاق مسموع گشته در تمام احوال بساط درس و بحث او نیز مبسوط بوده و اگر چه نزد عموم روی خودرا مستور و مکتوم میداشت ولی در نزد کسانی که سالها با ایشان بسر برده بوده است و به صحت عمل و دیانت ایشان اعتماد داشته مقید به احتجاب و افکندن نقاب نبوده است از قبیل شیخ محمد شبل، شیخ صالح کریمی، سید محسن کاظمی، سید احمد یزدی، شیخ سلطان کربلائی، ملا ابراهیم محلاتی و سید محمد گلپایگانی که اکثر اینها از زمان رحلت سید رشتی با قره‌العین طرف تعلیم و تعلم واقع شده و آن مخدره را دارای مقامات عالیه میدانستند و از تلامذه او محسوب میشدند و در ایمان به حضرت باب با وی همقدم بودند و در مسافرت به عراق و چنانچه بیابی از عراقی هم ببلاد عجم با او بودند.

کربلا قیودی داشت که زرین تاج خانم را خوش نمی آمد. این بود که با عده ای از مریدانش رهسپار بغداد شد و در آنجا بود که طرفداران او بنام (قرتیه) موسوم شدند و بعد ها کم کم در بابیه مستحیل شدند.

جلسات درس و بحث زرین تاج خانم ادامه یافت ولی روز بروز بر تعداد مخالفینش افزوده شد تا آنجا که گروهی از او به سید باب شکایت بردند و نامه شکایت را یکی از مردمی که از دست طاهره بعداب آمده بود و او را بی عفت میدانستند به شیرازبرد. نام این مرد سید علی بشر بود. بنا بر نوشته الکوکب الدریه، باب پس از دریافت شکایت در پاسخ شاکیان نوشت:

بدان که قرّةالعین زن راستگو، دانشمند و درستکار و پاک است و به کسی نمیرسد بر او خرده گیرد و از کارهای او نکوهش نماید زیرا او از دیگران به صلاح کار دانا تر است.

ولی نامه ای خصوصی به طاهره نوشت و ضمن تعریف از زیبایی او از او خواست بیش از این دلبری نکند. آیتی مینویسد: پس از وصول پاسخ باب به بابیان بغداد عده ای ساکت شدند و دست از مخالفت برداشتند و جمعی دیگر مثل سید علی بشر و سید طه و کاظم صوفی و سید حسن و جعفر و... از بابی بودن دست کشیدند و به عقیده سابق خود عودت نمودند.

سروصدای مخالفت از آنچه بود بالا تر گرفت و بجائی رسید که حاکم بغداد از ترس شیوع شیوه بی بندوباری بر خود لرزید و دستور نفی بلد آن گروه را صادر کرد. از این جهت زرین تاج و همراهانش از طریق کرمانشاه و همدان به ایران باز گشتند.

همین که خبر باز کشت زرین تاج به قزوین رسید، ملا صالح و ملا تقی که از سرکردگان اسلامی زمان خود بودند برادر طاهره را همراه با عده ای دیگر بهمدان بسراغ او فرستادند. آنها نیز طاهره را به قزوین و خانه پدریش آوردند. از زمانی که زرین تاج باغواي دلش همسر و فرزندان را ترک گفته بود سه سال میگذشت و او خجالت میکشید بخانه همسرش که فردی روحانی بود برگردد. ولی اشراق خاوری نویسنده کتاب (مطالع الانوار) عقیده دیگری دارد و میگوید:

شوهرش با التماس و زاری از او خواست که برگردد ولی طاهره جمع با او را نپذیرفت و او را کافر خواند و از خود راند...

حاج میرزا جانی کاشانی در صفحه ۱۴۲ نقطه الکاف مینویسد:

طاهره چنین گفت که چون شوهرش ملا محمد قبول امر حق نکرده است خبیث میباشد و من طاهره میباشم جنسیت فیما بین ما نیست لهذا همین عدم جنسیت باطنی حکم طلاق و تفریق ظاهری است.

از مراجعت زرین تاج به قزوین چندی نگذشته بود که ملا محمد تقی را که عمو و پدر شوهر او بود بقتل رساندند و طاهره را ربوده و به تهران بردند. شرح ماجرا را از کتاب تلخیص تاریخ نبیل بقلم اشراق خاوری صفحه ۲۷۳ با هم میخوانیم:

حضرت بهاله اراده فرمودند که طاهره را از محبس قزوین خلاص کنند و به طهران بیاورند و به مدعیان مشارالیها ثابت نمایند که ندای مرتفع ندای الهی است و تدبیرات مخالفین در قبال قدرت حق نقش بر آب است. حضرت بهاله محمد هادی فرهنگی را احضار فرمودند و او را مامور کردند که حضرت طاهره را از محبس قزوین به طهران بیاورد و تا در منزل خود از او نگهداری کنند و نامه سر بسته به محمد هادی مزبور عنایت فرمودند و باو دستور دادند که این نامه را بوسیله زوجه ات خاتون جان باید به حضرت طاهره برسانی. به خاتون جان

بگو برای این که بتواند این نامه را در محبس به حضرت طاهره برساند خود را به لباس گدایان درآورد و بیهانه گدائی بدرج منزلیکه طاهره در آن محبوس است برود و مراسله را به مشارالیها بدهد تو هم باید درب منزل بایستی تا حضرت طاهره از منزل خارج شود. به محض خروج فوراً او را به طهران بیاور و فرمودند من دستور میدهم که یکنفر از گماشتگانم با سه رأس اسب تند رو شبانه دم دروازه قزوین حاضر باشد محض آنکه دروازه طهران باز شد وارد شهر شوید و یکسره بمنزل من بیائید... اشراق خاوری پس از مقداری لفاظی و مقدمه ای که بر فرار زرین تاج از خانه پدرش نوشته، ادامه میدهد: و دانستند که اجرای این امور از قوه بشریه ساخته نیست بدین جهت بامر مبارک مومن شدند و بصدق آن ندای عظیم معترف گشتند.

نویسنده تصور میکند اشراق خاوری اشتباه کرده و یا جاهل العارف میکند. اجرای چنین اموری از خیلی ها بر میآید. بارها دیده شده که حتی زندانیان خطرناک بوسائلی از زندان گریخته اند. این که معجزه نشد. زنی زیبا و بلهوس (که ناشزه هم بوده) در منزل پدرش است عده ای که دل در هوای وصل او دارند با مقدمه چینی و لباس مبدل او را شبانه میرویند تا از او کام بگیرند و اسم این کار را معجزه گذاشته اند و ادعا دارند که دزدیدن زن و دختر دیگران از قوه بشریه خارج است. قضاوت با شما است.

قاتل ملا محمد تقی هرگز معلوم نشد. آیتی قاتل را شخصی بنام میرزا صالح معرفی میکند و اشراق خاوری او را ملا عبدالله مینامد. نویسنده مقاله سیاح و همچنین نویسنده نقطه الکاف سعی کرده اند قاتل را شخصی غیر بابی و شیخی قلمداد کنند و نوشته اند چون ملا محمد تقی به شیخ احمد احسانی و سید کاظم رشتی فحش های رکیک و نسبت های زشت میداد و شیخ و شیخی را کافر و زندیق میخواند لذا غیرت و حمیت بر این شخص رخ داد و سحرگهان هنگامی که او تنها در محراب مشغول نماز بود، او را از پای درآورد. ولی دیگران میگویند که همه این امور طبق نقشه ای که زرین تاج خانم طرح کرده بود انجام گرفت و او بود که دستور قتل عمو و پدر شوهرش را صادر کرد. زیرا او میدانست که اگر توبه نکند بحکم ملا تقی مجتهد بجرم الحاد و ارتداد بقتل میرسد اگر هم که توبه میکرد و بخانه شوهرش باز میگشت دیگر خبری از فتی الملیح، فتی القزوینی و جلسات شوق و شور نبود. این بود که با هم فکری و مساعدت میرزا حسینعلی بها مجتهد بزرگ قزوینی را کشتند و بهمراهی گروهی از گمراهان و فریب خوردگان بسوی خراسان فرار کردند تا به بشرویه و قدوس!! که در آن نواحی بودند بپیوندند. در همین ایام در مشهد تظاهراتی بر علیه بابیان بر پا شده بود و دامنه اش تا آنجا کشیده شد که بدستور شاهزاده حمزه حکمران خراسان، ملا حسین بشرویه در اردوگاه زندانی شد و ملا محمد علی با عده دیگر شبانه بسوی مازندران گریخت. این دو دسته در شاهرود بهم رسیدند و پس از آنکه ملا محمد علی وقایع مشهد را به طاهره گزارش داد قرار بر این شد که چند روز در محیطی آرام بمانند و تصمیم بگیرند که چه باید بکنند. با این نیت بدشت باصفای (بدشت) نقل مکان کردند و در آنجا ماجراهای جالبی بوجود آوردند که پرده از روی کنه آئین باب و بها برمیدارد.

چند روز پس از ورود مجلسی ترتیب دادند و اهالی قریه را بتماشا دعوت کردند. در صدر مجلس کرسی جداگانه قرار داده شد و زرین تاج که با صورت بسیار زیبا و مرد پسند خود از ممتازان و زیبا رویان زمان خود بود، با روی گشاده و بدون حجاب بر فراز کرسی آمد و با بیاناتی شیرین و لحنی دلربا اظهار داشت :

شرع سابق (اسلام) منسوخ و حکم حجاب مرفوع و بواسطه عدم رواج احکام باب، زمان زمان فطرت است. تا باینجا رسید که « من مسه جلدی لا یمسه النار » یعنی: هر که بدن مرا لمس کند آتش او را لمس نخواهد کرد.

کم کم کار بجائی رسید که شیفتگان خود را بقدمهای او انداختند و فیض ها بردند اما عده ای قشری که تاب تحمل اسرار را نداشتند فرار کردند و جماعتی چنان از خود بیخود شدند که های و هوی غریبی رخ داد، تا آنکه «حمام مردانه و زنانه فراهم آمد و بها و قدوس و طاهره به حمام تشریف بردند» اهالی قریه بنای تعرض گذاشتند و مجلس فسق و فجوری را که تشکیل شده بود بر هم زدند. و قدوس و طاهره بطرف مازندران براه افتادند. مورخ معروف بابی که حتی مبلغی مثل ابوالفضل گلپایگانی او را برتر از خودش میدانند و بتاریخ او رجوع میدهند یعنی حاج میرزا جانی کاشانی که جان خود را در راه عقیده اش داد، در کتاب نقطه الکاف صفحه ۱۴۴ قضیه بدشت را اینگونه نقل میکند:

جناب طاهره به شاهرود رسیده اند- بغضی از اصحاب هم بایشان ملحق شده اند- در این هنگام جناب حاجی هم از مشهد مقدس مراجعت و مضمون جمع الشمس و القمر وفق داد...

چند سطر بعد ادامه میدهد:

چون سماء مشیت (حاج محمد علی بارفروش و ارض اراده (زرین تاج) قرین گردیدند اسرار توحید و سرعبادات را از خزانه تقدیر در بساط قضا امضا فرمودند و از چهره شاهد مقصود حجاب کثرت را مرتفع کردند و از جوهر خمر لذة للشاربین چند ساغر داده اند تا آنکه جمعی از خود بیخود و بالحن بدیع در شجره سرور تغنیات نموده و چون سال سه از ظهور شمس حقیقت بود لهذا معنی هتک الستر لغلبنه السر ظاهر گردید و تخم توحید را در ارض افنده مقبلین کشتند و حاصل رجعت را دانستند و فریاد های بشری بشری از آسمان هفتم گذشت.

سپس از سید علی محمد نقل قول میکند که آئین او بر حدیث کمیل بنا شده و شعبه ای از اسلام است. و شرح میدهد که حدیث کمیل حقیقت را طی پنج فقره تعریف میکند :

فقره اول کشف سبحات الجلال من غیر اشاره و مراد سنه اول ظهور من است تا اینکه میگوید: فقره سوم هتک السر مراد سنه سه است که به ولایت تعبیر میشود و در ارض بدشت اشجار محبتی که ثمره عبادات ایشان رسیده بود از شدت رسیدگی پوست را پاره نمودند و مغز دلکش ظاهر گردید که هر شیئی را حقیقتی است مثل حقیقت درخت زردآلو و آن جوهری است در هسته که

بعد از شاخ و برگ و گل و چقاله میوه کند و در باطن میوه همان حصه و در سر هسته همان روغن ظاهر گردد و این است معنی « هوالاول و هو الظاهر و هوالباطن ». پس ایمان و عبادات را حقیقت و جوهری است و آن توحید مییابد که ذرّه اول عالم الوهیت و آیه « الست بریکم » بوده باشد و ختم آن به یوم الدین که عالم لمن الملک است میشود...

و گفتیم ذات مقدس الهی منزّه مییابد از هر ذکر و بیانی پس مراد از توحید ذات اقرار بوحدانیت ذات مقدس نقطه است (سید شیرازی) و به توحید صفات صفت حضرت نقطه است که اراده او اراده اله و یداله و مثلی و شریکی ندارد و مراد به توحید افعال فعل آن جناب است که فعل اله است و مراد از توحید عبادت محبت و عبودیت آن سرور مییابد زیرا که مقصود از صلوة تکبیر و تعظیم او و فناء در طلعت آن جناب است و زکوة اقرار به مالکیت آن جناب است در یوم قیام امر و مراد از صوم کف نفس است از خلاف رضای آن حضرت و مراد از حج طواف در حول مشیت و اراده و قدر و قضاء و اذن و اجل و کتاب او است...

هرگاه آدمی شاعر باین مطلب گردبد که مالک جمیع مایملک آن ولی عصر است- همه احکام خمس و ذکات از او مرفوع میگردد و قیامت برپا میشود و معنی « فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین » را میفهمد و همین قسم بدان حکم شرایع جمیع انبیا را که اینها داده اند بجهت منزل رسیدن- هرگاه مسافر بمنزل رسید احکام مسافر از او مرفوع میشود. مثلاً زارع که تخم خربزه را زراعت مینماید مرادش خربزه است مادام که نرسیده شخص زارع آب و خاک و کل گیری را مرعی میدارد- همین که خربزه رسید و چید احکام بوته را از دست میدهد... خلاصه احکام قائم احکام توحید است. **جمیع مردان غلام حضرت و جمیع زنان کنیز آن حضرتند. عطا میفرماید به هر کس که میخواهد «و حدیث دارد که آن حضرت زن و شوهرها را عوض میکند- مثل آقا که غلام و کنیز خود را بهم میبخشد».**

مردم در اول ظهور قوه تحمل توحید را نداشته باشند احکام حدود برایشان نوشته میشود تا قوه بگیرند آن وقت نسخ میشود ولی در مدت رجعت حجاب کم کم مرفوع میشود. همین قدر عرض نموده ام که گوش به حرف های واهی نکنید که (جمعی رفتند در بدشت و هرزه گی کردند) بدانی که ایشان مردمان بزرگی بودند و کار بزرگی کردند و این طعن و لعن مردم لاجل احتجاج خود ایشان بوده.

خلاصه نوشته ملغلق فوق این است که: چون همراهان زرین تاج خانم قزوینی از مشاهده جمال محبوب ساغر محبت را نوشیده اند و بمقام یقین و معرفت نقطه واصل گردیده اند، احکام عبادات مرتفع گردید یعنی خربزه رسید و حکم بوته باطل شد. در نتیجه غلام و کنیز (زرین تاج و حاج

محمد علی بارفروش و میرزا حسینعلی بهاء) با تملیک و اذن حضرت قائم (سید باب) بهم آمیختند. مورخ هم که این هرزه گی را پسندیده مینویسد: آنها که تحمل نداشتند فرار کردند و عده ای دیگر از کهنه پرستان و احمق ها هم که نتوانستند دستور اشتراک زنان را درک کنند این اطوار را دلیل فسق و فجور تلقی کردند. در صورتیکه همه این کار ها اطاعت از فرمان قائم بود. قائمی که بر طبق حدیث زن ها و شوهر ها را عوض میکند.

خواهر عبدالباها که مورد ارج و احترام بهائیان است در نامه ای که به بهائیان تهران نوشته با اشاره به سرکشی های زرین تاج خانم مینویسد:

قرة العين یکدفعه بی حکمتی کرده هنوز از کله مردم نمیتوانیم بدر آوریم.

ادوارد براون در مقدمه ای که بر نقطه الکاف نوشته، میگوید:

تاریخ جدید که به قلم میرزا حسین همدانی در تاریخ باب و بهاء نوشته شده بعینه از روی نقطه الکاف تألیف گشته و لکن موارد زیادی تحریف شده است و داستان بدشت نیز از آن موارد است... اما این حذف و تحریف چندان هم مورد تعجب نیست چه نطقی که جناب قدوس در اجتماع کرد قطعاً به تهمت هائی که مسلمانان به بابیه میزنند از قبیل اینکه ایشان اشتراک در نساء قائلند و نحو ذلک، قدری صورت میدهد و معلوم میکند این تهمت ها بکلی بی اساس نبوده است یعنی فقط از راه دشمنی مسلمانان نبوده است. بلکه چیزکی بوده و مردم چیز ها گفته اند.

در تاریخ نبیل آمده است:

شیخ ابوتراب که از جریانات احوال در بدشت مطلع بود- روزی چنین حکایت کرد و گفت: در ایام اجتماع بدشت حضرت بهاله را یک روز نقاهت دست داد و ملازم بستر شدند. جناب قدوس به عیادت آمدند و در طرف راست حضرت بهاله نشستند. بقیه یاران نیز تدریجاً در محضر مبارک جمع شدند. در این بین محمد حسن قزوینی که اسم تازه او « فتی القزوینی » بود وارد شد و به جناب قدوس عرض کرد حضرت طاهره میخواهد شما را ملاقات کنند بر خیزید و بباغ تشریف برید. حضرت قدوس فرمودند: من تصمیم گرفتم دیگر با طاهره ملاقات نکنم از این جهت بدیدن او نخواهم رفت. محمد حسن برگشت و ثانیاً به محضر قدوس مراجعت نمود و خواهش کرد که ایشان بدیدن طاهره بروند و عرض کرد حضرت طاهره باید با شما ملاقات کند اگر شما تشریف نیاورید حضرت طاهره خودشان به اینجا خواهند آمد و وقتی که دید جناب قدوس مسئولش را اجابت نکردند محمد حسن شمشیر خود را کشیده در مقابل قدوس نهاد و گفت من ممکن نیست بدون شما نزد طاهره برگردم و اگر تشریف نمیآورید با این شمشیر مرا بقتل برسانید. قدوس با چهره غضبناک فرمود من هیچوقت با طاهره ملاقات نخواهم کرد و آنچه را که میگوئی انجام حواهم داد...

محمد حسن در نزد قدوس به زانو درآمد و گردن خود را آماده نگاهداشت تا ملا محمد علی بارفروش بابلی (قدوس) سر از تنش جدا کند... ناگهان حضرت طاهره بدون حجاب با آرایش و زینت به مجلس ورود فرمود. حاضرین که چنین دیدند گرفتار وحشت شدید گشتند. همه حیران و سرگردان ایستاده بودند زیرا آنچه را منتظر نبودند میدیدند- اینها خیال میکردند که دیدن حضرت طاهره بدون حجاب و ملاحظه اندام و مشاهده سایه آن حضرت هم جایز نیست. زیرا معتقد بودند که حضرت طاهره مظهر حضرت فاطمه علیها السلام است و این بزرگوار را رمز عصمت و طهارت میشمردند.

عبدالخالی اصفهانی که از جمله حاضرین بود از مشاهده آن حال با دست گلولی خویش برید و از مقابل حضرت طاهره فرار کرد و فریادزنان دور شد. چند نفر دیگر نیز از این امتحان بیرون نیامدند و از امر تبری کرده به عقیده سابق خودشان برگشتند. عده زیادی روبروی حضرت طاهره ایستاده بودند- مبهوت و حیران شده بودند و نمیدانستند چه بکنند... حضرت طاهره فرمود: من هستم آن کلمه ای که حضرت قائم به آن تکلم خواهد فرمود و نقباء از استماع آن کلمه فرار خواهند کرد... بعد حاضرین را مخاطب ساخته فرمودند: خوب فرصتی دارید غنیمت بدانید، جشن بگیرید... امروز روز عید و جشن عمومی است، روزی است که قیود تعالیم سابقه شکسته شده همه برخیزید با هم مصافحه نمائید.

باری آن روز تاریخی تغییر عجیبی در روحیه و عقاید حاضرین داد، روز پر هیجانی بود، در عبادات طریقه خاصی ایجاد شد و رویه عقاید قدیمه متروک گشت. بعضی همراه بودند و بعضی این تغییر را کفر و زندقه مپنداشتند و میگفتند احکام اسلامی هیچوقت نسخ نمیشود، عده ای میگفتند اطاعت حضرت طاهره واجب است هر چه بفرماید لازم الاجرا است، جمعی معتقد بودند که جناب قدوس نایب اعلی و حاکم مطلق است. عده ای هم پیش آمد را امتحان الهی مپنداشتند تا صادق از کاذب ممتاز شود و مومن از کافر جدا شود...

آیتی مینویسد بعد از اجتماع بدشت دو قسم از مصاحبه بر قرار شد یکی عمومی دیگری خصوصی. در عمومی هر روز یکی از اصحاب نطق میکرد و اطلاع و استنباط خود را نشان میداد و در جمع از کیفیت امر و نجات باب سخن میرفت و در مصاحبه خصوصی که بین خواص بود غالباً در تعبیر فروع بحث میشد. نویسنده تصور میکند که بحث های خصوصی در مورد آمیزش و اختلاط زن و مرد و آزادی جنسی بود. اله اعلم.

حضرت عبدالبهیا مغز متفکر آئین بهائی در مورد بدشت مینویسد: اینان ظهور و طلوع غریبی کردند، سپس به مداحی از ملا حسین بشرویه، زرین تاج خانم و حاج محمد علی بار فروش میپردازد.

پایان کار طاهره

اشراق خاوری در صفحه ۶۴۱ تلخیص تاریخ نبیل مینویسد:

طاهره گرفتار گردید و در منزل کلانتر محبوس بود... چند روز بعد: وقتی طاهره

را طناب انداختند و خفه کردند او ۳۶ سال داشت. جسد او را در گودالی عمیق

انداختند و رویش را با خاک و سنگ پوشاندند.

امروز اثری از گور او بجا نمانده فقط میدانیم که او را در باغی که قبلاً بانک کارگشائی و

امروز بانک مرکزی ایران در آن واقع شده است. بجهان دیگر فرستادند. خدا رحمتش کند.

نویسنده با نیت «تحری حقیقت» و با بیطرفی کامل امیدوار است بتواند کتب مختلف بابی و بهائی را که در دسترس دارد بررسی و قضاوت و نتیجه گیری را به شما جوینده حقیقت واکذار کند. یکی از مهمترین کتب بهائی کتاب «مبین» است که بزبان عربی نازل شده و در چند جای آن نیز جملاتی فارسی ذکر شده است. میرزا حسینعلی نوری (حضرت بهاله) در این کتاب گاهی عبد و عبید، زمانی امام زمان، موقعی عیسی مسیح و بالاخره وقتی دیگر خدا میشود. او که میدانست مسیحیان در انتظار رجعت ثانوی مسیح هستند گفت من همان مسیح هستم که مرا میطلبیدید (صفحه ۴۹ مبین)، چند صفحه که جلوتر میرویم از سطر اول صفحه ۸۱ مینویسد:

ندای خداوند مالک جهان را از سدره الهی گوش کن که میگوید:

جز من عزیز حکیم خدائی نیست. ای ملکه ای که در لندن نشسته ای
هرچه در دست داری برها و تاج را با نام خداوندت که جلیل القدر است تزئین
نما. اینک هر آنچه در انجیل است با مجد اعظم بدنیا آمد.

آنطور که خواهر بهاله و ازل (جناب عمه) مینویسد:

میرزا حسینعلی بطمع سلطنت توطئه قتل ناصرالدین شاه را ترتیب داده بود که
به نتیجه نرسید و عده ای از بابیان را بجرم سوء قصد دستگیر کردند. از جمله
یکی هم سردسته آنها میرزا حسینعلی بود که بعدها با کمک کنسول روسیه
تزاری دست و پای او را از زنجیر آزاد و او را نفی بلد کردند.

حضرت بهاله در اینمورد میگوید:

(ترجمه) وقتی خودم را در نهایت سختی و بدبختی دیدم صدای خوش آهنگی
از بالای سرم شنیدم. بآن طرف نگاه کردم، حوریه ای دیدم که در هوا آویخته و
مقابل سرم قرار گرفته و نام خداوند را میبرد. قیافه اش نمودار رضایت او بود و
از گونه هایش نور خداوند پخش میشد. او بین زمین و آسمان با صدائی که دل
میربود و عقل را متحیر میکرد حرف میزد و نویدی بظاهر و باطن من و بندگان
معظم و مکرم میداد. بعد با انگشت به سرمن اشاره کرد و به موجودات زمین و
آسمان گفت: خدا گواه است که این محبوب جهانیان است اما شما پی نمیبرید.
در صفحات ۳ تا ۵ کتاب مبین او ادعایش را کمتر کرد و گفت اگر فقط پیروان سید شیرازی قبولش
داشته باشند برایش کافی است و نوشت:

یا ملأ البیان ان انتم لن تنصروه سوف ینصراله بجنودالسموات والارض و جنود
الغیب بامرہ کن فیکون... (ترجمه): ای پیروان بیان اگر باو کمک نکنید خداوند
با یک کن فیکون کفتن سربازان آسمان و زمین و سربازان غیب را بیاری او
میفرستد.

در همین صفحه در سطور ۹ تا ۱۲ از پیروان باب که او را نمیپذیرفتند گله میکند و مینویسد:

یا ملأ البیان اتکفرون بالری خلقتم للقاءه و فی مقاعدکم تفرحون و تعترضون
علی الذی شعرة منه خیر عنداله ممن فی السموات والارض و به تستهزئون...
(ترجمه): ای پیروان بیان، شما به کسی که برای دیدن او آفریده شده اید کفر
میگوئید و در مجالس خود تفریح و خوشحالی میکنید، شما به کسی اعتراض

میکنید و شخصی را مسخره میکنید که یک موی او نزد خداوند بهتر از هر کسی است که در آسمان و زمین است.

در همین کتاب با نامه هائی برخورد میکنیم که او ادعا میکند به سلاطین نوشته است و از آنها میگذریم. تا اینکه در صفحه ۱۳۵ ادعای تازه ای مطرح میکند و با اشاره به پیغمبران گذشته میگوید:

هذا يوم لوادركه رسول اله لقال قد عرفناك يا مقصود المرسلين... و لو ادركه
الكليم فيقول لك الحمد بما ارتبني من جالك و جعلتني من الزائرين.
(ترجمه) این روزی است که اگر رسول اله دیده بود حتماً میگفت ای مقصود
پیامبران تو را شناختم، موسی کلیم اله هم اگر دیده بود میگفت از تو ممنونم
که زیبایی خویش را بمن نمایاندی و مرا چون زائری در پیشگاهت پذیرفتی.

بها اله که میدانست مسیحیان در انتظار رجعت ثانوی مسیح هستند، بسراغ آنها نیز رفت و در صفحه ۱۶۳ مبین نوشت:

قل يا ملأ الابن احتجيم باسمي عن نفسي مالكم لا تفكرون كنتم ناديتم ربكم
المختار في الليل والنهار فلما اتى من سماءالقدم مجده الاعظم ما اقبلتم و كنتم
من الغافلين...

(ترجمه) بگو ای پیروان پسر انسان (نامی که مسیح بخودش داده) نام مرا مبرید
اما مرا که در جلوی چشم شما هستم نمیشناسید. چرا بهوش نمی آئید. شما روز
و شب از خدا درخواست میکردید بیایم و حالا که خدا مجد و عظمت خویش
را فرستاد نزد او نیامدید و گمراه شدید.

هر چه جلوتر میرویم، ادعاها بالاتر میروند و میگوید که خدا و فرستنده مسیح است. صفحه ۱۶۷
مبین را با هم میخوانیم.:

قل هذا هوالذي مجدالابن و رفع امره صعوا يا اهل الارض ما عندكم و خذوا من
امرتم به من لدن قوی امین.

(ترجمه) بگو همین است که به مسیح عظمت داد و شأن و امر او را بالا برد.
آنچه را در دست دارید واگذارید و هرچه را این توانای باوفا میدهد بپذیرید.

صفحه ۱۶۹:

يا برالشام قد تشرفت بقدم الرب.

(ترجمه): ای سرزمین شام با آمدن خدا مشرف شدی.

صفحه ۱۹۱:

ليس ضری سجنی و بلائی و ما یرد علی من طغاة عبادی.

(ترجمه) من به مصیبت و بلا و زندانی شدن و آنچه بندگان ستمکارم بر سر من
میاورند اهمیت نمیدهم.

صفحه ۲۸۶ سطور ۴ تا ۶:

اسمع ما یوحی من تنتظر البلاء علی بقعة المخته و الاتبلاء من سدرة القضاء انه
لالاله الا انالمسجون الفرید.

(ترجمه): گوش کن که از مصدر بلا بر زمین نکبت و آزمایش چه وحی ای نازل شده است... «جز من زندانی بیمانند خدائی نیست.»

صفحه ۲۹۲:

ان الذی خلق العالم لنفسه منعوة ان ینظر الی احد من احبائه ان هذاالظلم
مبین...

(ترجمه): اینها نمیگذارند کسی که دنیا را برای خودش آفریده از دوستدارانش دیدن کند، واقعاً چه ظلمی است.

صفحه ۲۹۹:

انانکون جالساً فی السجن و قعد المرصدین الذان منع الاحباب عن شطر ربهم
العزیز الوهاب.

(ترجمه): ما همینطور در زندان نشسته ایم. آن دو نگهبان ابر را از ما مستور کرده اند و آتش برافروختند و اگر کسی از دروازه شهر وارد شد که بسوی خدا بیاید بیدرنگ رئیس خود را آگاه مینمایند. بهمین نحو احباب را از رسیدن بخدای عزیز وهاب خویش منع کرده اند.

صفحه ۳۰۸:

(ترجمه) منادی بین زمین و آسمان فریاد میزند: زندان مال خدای یگانه عزیز و توانا است.

صفحه ۳۱۴ (ترجمه):

ذلت و خواری را در راه عزت جهانیان قبول کرد و زندان را پسندید تا عالم را نجات دهد!

صفحه ۳۲۱:

انا ترکناالدنیا لاهلها و ما نریدالا الصعود عنهاوالخروج منها.
(ترجمه): دنیا را برای اهلش گذاشتم و نمیخواهم جز اینکه از آن خارج شوم و صعود نمایم.

همان روز ها باو خبر رسید که کنسول روسیه تزاری مشغول فعالیت است و تا چند روز دیگر او را از زندان آزاد میکند. این بود که مجدداً بیاد ادعای خدائیش افتاد و ندای انالحق سر داد و در صفحه ۳۴۰ مبین نوشت:

(ترجمه): ای که بسوی خدا میائی، خدای توانا از افق زندان بر تو تجلی میکند.

بالاخره فعالیت های کنسول روسیه متمر ثمر واقع شد و میرزا حسینعلی را همراه مأموری از کنسولگری روس بهرز ایران فرستادند تا نفی بلد شود. حضرت بهاله نیز از زحمات کنسول روس قدر دانی کرد و طی نامه ای نوشت:

(ترجمه): ای پادشاه روس... بدرستی که وقتی در زندان زنجیر بدست و پا و

گردن داشتم، یکی از سفرای تو مرا نجات داد.

این سفیر نامش پرنس دالکورگی بود و در کتابچه ای که منسوب باو است شرح میدهد که چگونه روسیه تزاری نهضت بابیه را براه انداخت و دولت استعماری انگلیس با برپائی بهائیت ابتکار آنها را

دزدید.
زندگی پر ماجرای میرزا حسین علی (حضرت بهالہ) در سال ۱۳۰۹ هجری بپایان رسید و اورا در عکا دفن کردند.

نوشته دیگری که بآن میپردازیم بگفته‌ی عبدالبها کلمات مکتونه است که در سنه ۱۲۷۴ هجری از قلم بهاله در بغداد نازل شده است. کتابی که مورد استناد ما است در سال ۱۲۵ بدیع در موسسه امری چاپ شده است. سال چاپ کتاب فوق از این نظر ذکر میشود که طبق معمول بهائیان چاپ‌های بعدی با چاپ قبلی تفاوت دارند.

صفحه ۲۷ سطور ۱ تا ۴:

براستی بدانید قلبی که در آن شائبه حسد باقی باشد البته بجزروت باقی من در نیاید و از ملکوت تقدیس من روایح قدس نشنود.

در صفحه بعد میگوید:

کور شو تا جمالم بینی و کر شو تا لحن و صوت ملیحم شنوی و جاهل شو تا از علمم نصیب بری و فقیر شو تا از بحر غنای لایزالم قسمت بیزوال برداری. کور شو یعنی از مشاهده غیر جمال من و کر شو یعنی از استماع کلام غیر من و جاهل شو یعنی از سوای علم من تا با چشم پاک و دل طیب و گوش لطیف به ساحت قدسم درآئی.

سطور فوق نیاز به هیچگونه تعبیر و تفسیر ندارد ولی بد نیست بدانید شخصی که ادعای تقدس و مالکیت ساحت قدس میکرد، نتوانست خانواده خود را اداره کند. بر ضد برادرش قیام کرد و او را که رسماً وصی و جانشین سید علیمحمد باب بود، نماینده شیطان خواند. در نتیجه عدم کفایت نتوانست فرزندانش را چنان تربیت کند که بعد از او با هم زندگی کنند و کار بانجا رسید که میرزا عباس {عبدالبها} برادرش میرزا محمد علی را لعن و نفرین کرد و نسبت‌های ناروا با او داد، حال آنکه میرزا حسین علی فرمان داده بود تا پس از او فرزندانش را احترام کنند.

صفحه ۳۳ سطور ۸-۱۰:

قرن‌ها گذشت و عمر گرانها را به انتها رسانده اید و نفس پاکی از شما به ساحت قدس ما نیامده.

این کتاب سراسر از خدا بودن میرزا حسین علی صحبت میکند که چند نمونه دیگر را نیز نقل میکنم.

صفحه ۴۱:

شمع دلت بر افروخته قدرت من است.

تا صفحه ۴۹ چندین بار لغات زنده ای مثل ای بنده من، ای پسر کنیز من، ای پسر رماد ذکر شده که روانشناسی امروز ذکر چنین عناوین متکبرانه ای را نشانی از عقده حقارت گوینده اش میداند. بالاخره در همین صفحه است که میرزا حسینعلی تاب تحمل را از دست داده و ادعای خدائیش را تکرار میکند و در سطر هفتم میگوید:

قسم به جمالم که کل را از تراب خلق نمودم و البته بخاک راجع فرمایم.

عزیزان من، شما بهائیان که میگوئید میرزا حسینعلی هرگز ادعای خدائی نکرده، ممکن است بفرمائید که این چند نمونه از قلم چه شخصی صادر شده؟

میرزا حسین علی چهار و بروایتی پنج زن گرفت، بین فرزندانش تفاق افکند، آنقدر در ایران دسیسه کرد که او را زندانی و بعد با وساطت کنسول روسیه تزاری نفی بلد کردند. اما با اینهمه از ادعای خدا بودن دست برنداشت و در صفحه ۵۴ کلمات مکتونه نوشت:

ای غافلان گمان مبرید که اسرار قلوب مستور است بلکه به یقین بدانید که به خط جلی مسطور گشته و در پیشگاه حضور مشهود. ای دوستان براستی میگویم جمیع آنچه در قلوب مستور نموده اید نزد ما چون روز واضح و ظاهر و هویدا است. و لکن ستر آن را سبب جود و فضل ما است نه استحقاق شما...

او میگوید ضمیر همه را میخواند و میداند و هیچ چیز نزد او مخفی نیست. اگر چیزی نمیگوید دلیلش بزرگواری و فضل او است. کدام را میتوان باور کرد؟ او به اغنامش توصیه میکند و فرمان میدهد که فرزندان او را احترام کنند و حتی در سلسله مراتبی که ذکر کرده فرزندش محمد علی را بعد از عباس قرار داده، یکی را غصن اعظم و دیگری را غصن اکبر لقب داده تا آتیه آنها از هر جهت تأمین شده باشد. اما متأسفانه او که حتی افکار درونی همه را میدید و میخواند نتوانست دشمنی و عناد بین فرزندان خودش را پیش بینی کند. میرزا عباس برادرش را نزد بهائیان منفور کرد. از جمله نسبت هائی که باو داد یکی هم بچه بازی بود و میگفت که برادرش غصن اکبر {محمد علی نوری} عاشق شاگرد امرد دکان قصابی شده است! (به نقل از مهتدی که کاتب عبدالباها بود)

شاید هم ادعای خدا بودن و علم لدنی میرزا حسینعلی درست بود و او همانطور که ادعا میکرد میتوانست امور مربوط بدیگران را ببیند و پیش بینی کند ولی در مورد اطرافیانش کسی چه میداند؟

باقی صفحات این کتاب چنان است که نیازی بذکر یکایک آنها نیست. هر چند نقل کفر کفر نیست ولی از ذکر بسیاری از گفته های او شرم دارم. او میگوید:

من مقصود همه پیامبران هستم {مبین صفحه ۱۳۵ سطور ۱۰ و ۱۱}، من هستم که به مسیح جلال دادم { مبین صفحه ۱۶۷ سطور ۴ و ۵}، از رفتاری که با من شد محمد رسول اله بگریه افتاد {مبین صفحه ۱۲۹ سطور ۸-۱۴}، دنیا و آنچه را که در آن است من آفریدم { مبین صفحه ۲۹۲ سطور ۸-۱۴} قبل از خلق دنیا فرشتگان در حضور من بودند { کلمات مکنونه صفحه ۳۲ سطر ۴}، من دنیا را محض وجود خودم خلق کردم...

با اینهمه ادعا و دادووال، دسیسه و کشتن رقبا و مخالفین و هر نوع اقدام دیگری در جهت اقتناع مردم، میرزا حسین علی نتوانست به تخت خدائی تکیه بزند، پس خسته شد و گفت اشتباه کردم. بعد هم توبه نامه ای نوشت و در آن از اینکه ادعا کرده بود که خدا است استغفار کرد. جناب میرزا حسین علی { حضرت بهاله } در لوح علی مینویسد:

قد تنزلت حتی قلت اننی ذرة و دون ذرة مثل ما اننی قلت انا رب و مربب کل ذی رب لاستغفرن اله من کلمتهما و انی الی اله لمن الراجعین.
(ترجمه): بدرستی که خودرا بحدی تنزل دادم که گفتم من ذره بلکه پست تر از ذره ام چنانچه گفتم من پروردگار و پروردگار پروردگارم. البته از هر دو سخن توبه میکنم و بازگشت من بسوی خدا است.

اینک بکتاب اصلی این فرقه میرسیم که نامش اقدس است. در آغاز این کتاب میرزا حسین علی به تحکیم مقام خودش میپردازد و میگوید:

(ترجمه): اولین چیزی که خدا بر بندگان خود واجب کرده است شناختن من است که از طرف او وحی آورده ام و در آفریدن دنیا و گردانیدن امور جهان جانشین خدا بوده ام

این کتاب ضماهی دارد که عبارتند از: کتاب عهدی یا وصیتنامه بهاله، چگونگی نماز بزبان عربی و بالاخره تفسیر احکام و قوانین.

چون امروز سالها از مرگ خدای کاذب گذشته و از نظر ما حرمت مرده واجب است لذا از وصیت نامه او میگذریم. در باب نماز هم آنقدر جابجا و گوناگون فرمان داده که از آنها میگذریم. باینجهت فقط به قسمت سوم میپردازیم:
صفحه ۷ سطر ۳:

من لم یجدالماء یذکر عشر مرات بسم اله الاطهر الاطهر.
ترجمه: اگر آب در دسترس نبود ده بار بگوئید بسم اله الاطهر الاطهر. یعنی هرگونه نجاست و کثافتی با تکرار این ورد پاک و مطهر میشود.

فصل دیگری بحث درباره زنا و لواط است. در ابتدا مینویسد زنا حرام است ولی بعداً زنا را شامل جریمه کرده و حدود لواط را هم به بیت العدل واگذار کرده است. چنانکه خواهد آمد چون شرائط او تعلیق به محال است زنا و لواط را آزاد فرموده است.
صفحه ۳۱ سطور ۱-۴:

خداحکم میکند که زانی مرد باشد یا زن ۹ مثقال طلا به بیت العدل بدهد و اگر این عمل تکرار شد شما هم جریمه را دوبرابر کنید.

دو برابر کردن جریمه است که این امر را تعلیق محال میکند. شاید خدائی که چنین حکمی داده از نظر ریاضی اطلاع نداشته که: اگر بین چهار میلیارد نفر جمعیت زمین فقط یک زانی بالفطره وجود داشته باشد و در طول عمر خود یکصد بار زنا کند و هر بار طبق این حکم جریمه اش را دوبرابر کنند، تمام طلاهای دنیا نمیتواند کفایت کند. اگر پول نداشت جریمه اش چیست؟ آیا در اموری که با معنویات سروکار دارد میتوانیم بگوئیم المفلس فی امان اله؟ البته جواب منفی است.

میرزا حسین علی به مریدانش دستور میدهد که فقط دوزن بگیرند و میگوید اگر یک زن بگیرد بهتر است و راحت تر خواهید بود. ولی خودش چهار زن {بروایتی پنج زن} رسمی داشت که عبارت بودند از: آسیه خانم ملقب به نواب که مادر عباس {عبدالباها} و بهیه خانم بود. همسر دوم فاطمه خانم ملقبه به مهد علیا که مادر غصن اکبر، صمدیه خانم، میرزا ضیاءاله و میرزا بدیع بود. همسر سوم گوهر خانم که دختری بنام فروغیه زائید و همسر چهارم که جمالیه خانم نام داشت.
میرزا حسین علی که نتوانسته بود با تمهیداتش بجای ناصرالدین شاه بنشیند، دلش باین خوش بود که زنهایش یکی را نواب و دیگری را مهد علیا {لقب مادر ناصرالدین شاه} لقب دهد و برای خودش هم بجای شاطرهای سلطنتی اسکورت درست کرده بود. پسرانش سوار بر اسب جلومیراندند و او پشت سر

آنها بر اسب سفید سوار میشد و به نماز جمعه میرفت. او در صفحه ۳۷ کتاب اقدس آزادی دیگری برای پیروانش قائل شده و میگوید:

مانعی ندارد از هر دختری که برای خدمت بگمارید ازالّه بکارت کنید...

میرزا حسین علی دستورات جالبی در رابطه با ازدواج برقرار کرده که امروزه بهائیان آنها را نفی و برخلاف آنها تبلیغ میکنند. برای نمونه یکی را ذکر میکنم. حتماً شنیده اید که بهائیت منادی و مبلغ تساوی حقوق رجال و نساء {زن و مرد} است. توجه بفرمائید:

در بهائیت مهریه در شهر نوزده مثقال طلا و در دهات نوزده مثقال نقره است و هرگز نباید بیشتر از نودونه مثقال طلا مهریه پرداخت شود. تا اینجا اشکالی نیست. در تفسیر اقدس مینویسد:

اگر مردی شهری زن دهاتی بگیرد باید نوزده مثقال طلا بدهد و اگر دهاتی زن شهری بگیرد نوزده مثقال نقره.

واضح تر بگوئیم بر خلاف آنچه بهائیان تبلیغ و میکنند، در بهائیت نه تنها تساوی زن و مرد وجود ندارد بلکه زن از هر جهت تابع و بردهٔ مرد است. مثلاً اگر زنی شهری، تحصیل کرده و از هر نظر بالاتر از شوهر دهاتیش باشد، مهریه اش نوزده مثقال نقره است و آنوقت اسم این جریان را گذاشته اند: تساوی رجال و نساء!

در مورد مالیات در صفحه ۶۰ سطور ۱ تا ۷ اقدس میگوید:

هرگاه کسی یکصد مثقال طلا داشته باشد نوزده مثقال آن به خدای آفرینندهٔ زمین و آسمان تعلق میگیرد (منظور خودش است)، مبادا ای مردم از این رحمت عظیم خودداری کنید اینطور بشما امر میکنم در صورتیکه نه بشما و نه بموجودات زمین و آسمان احتیاج داریم.

صفحه ۶۵ سطور ۹ تا ۱۱:

با زن پدر نزدیکی نکنید زن پدر حرام است. کیفر بچه بازی را نمیگوئیم زیرا شرم داریم.

از جناب میرزا میپرسیم مگر فقط زن پدر حرام است و دیگر اقارب آزاد؟ پاسخ را در صفحه ۱۹۴ سطور ۷ و ۸ میدهد و میگوید:

در بارهٔ حلیت و حرمت نکاح اقارب، این امور به بیت العدل راجع است. یعنی تا زمان تأسیس بیت العدل هر چه میخواهید بکنید که بفرمودهٔ زرین تاج قره العین عقائد و تقالید قدیمه باطل شد.

صفحه ۷۷ سطور ۵ تا ۸:

گوش کنید که خدا (میرزا حسین علی) از زندان اعظم پیام میفرستد «جز من توانا، متکبر و خودپسند متعالی، حکیم و دانا خدائی نیست».

صفحه ۹۸ سطور ۶ و ۷:

(ترجمه) اگر روزی که خدا ظاهر شد باو ایمان میاوردید مردم از او رو بر
میگرداندند. ای علما از خدا بترسید و خویشتان را بین من و بندگانم حجاب قرار
ندهید.

میرزا حسین علی در ضمن صدور آیات و فرامین دستورهای شیرین و مسخره ای هم صادر میکرد که
بد نیست ذکری از آنها هم بکنیم:

صفحه ۴۴ سطر ۴ بعد:

(ترجمه) بدرستی که خداوند حکم کرده که اموات را در تابوت های بلور و
سنگهای قیمتی و یا چوبهای ظریف و محکم دفن کنید و انگشتی منقوش در
انگشت اموات بکنید و هر آئینه او دانا و توانا است. و زمین و آسمان و هرچه
در بین آنها است برای خدا است و او بر هر چیزی توانا است.

دیگر از فرمایشات شیخ حسین علی بر هم زدن تقسیمات ماه و سال است. او اگر کوچکترین اطلاعی
از علم تقویم داشت متوجه میشد که با قبول دستور های او هر ۷۴ سال یکبار عید نوروز با نوروز
حقیقی تقارن پیدا میکند. در صفحه ۱۵۷ درباره نوروز مینویسد:

هر روز که شمس تحویل به حمل شود همان یوم عید است اگر یک دقیقه به
غروب مانده باشد.

جناب میرزا سال را به نوزده ماه نوزده روزه تقسیم کرده یعنی ۳۶۱ روز و چهار روزی را که کم
آورده ایام هاء نامیده. که از عمر حساب نمیشود. پس اگر عمر متوسط را ۷۵ سال حساب کنیم، هر
فرد مومن به او در تمام ایام عمرش فقط یکبار عید حقیقی خواهد داشت..

شیخنا فقط یک بار از صمیم دل حرف زده و آنهم در صفحه ۹۲ سطور ۵ تا ۷ اقدس است که میگوید:
چقدر اشخاص نادان (احمق) ما روی آوردند و آنها را پذیرفتیم و چقدر اشخاص
دانا را که از روی عدالت به آتش برگرداندیم. زیرا ما هستیم که حاکم بر همه
چیز هستیم.

یکبار نیز جمله ای نوشت که حقیقتی بزرگ در آن مستتر بود. در صفحه ۱۰۹ سطور ۴ و ۵ میگوید:

مبادا غیرت مانع تو گردد که بسوی ما بیائی. مفهوم مخالف جمله فوق
این است که اگر کسی غیرت داشته باشد، بطرف او نمیروند. حقیقت نیز جز این
نیست.

در بخش سوم کتاب اقدس میرزا حسین علی (حضرت بهاله) تقسیم بندی جالبی برای مالیات ارائه
داده که بر اساس آن: هر شخصی که بسن بلوغ میرسد باید مالیات پردازد و سن بلوغ پانزده سال
است. - بهر چیز غیر از اثاث خانه مالیات تعلق میگیرد. - اگر صاحب مال اموالش را بفروشد و یا
صلح کند یک بار دیگر باید مالیات پردازد.

ملاحظه میفرمائید که حضرت بهاله مالیات را بر پایه نوزده مثقال طلا قرار داده و میگوید از اجزاء نوزده مثقال دوم مالیات گرفته نخواهد شد مگر اینکه به نوزده مثقال تمام برسد. این نوع مالیات تصاعدی و بر خلاف ظاهر فریبنده اش بسیار زیاد خواهد بود.

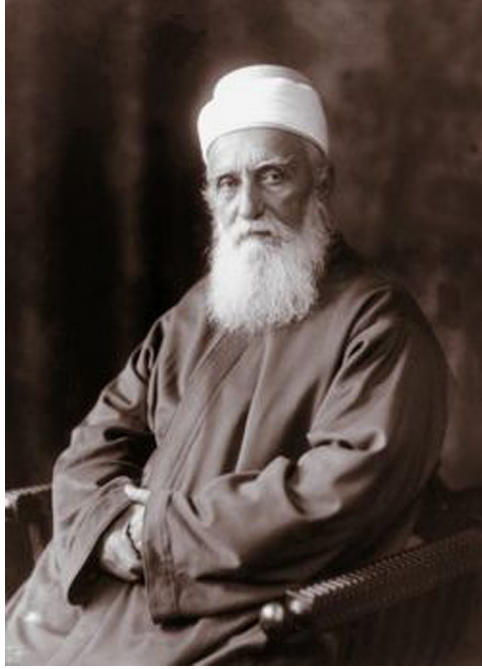
در قرون وسطی یکی از کشیش های کاتولیک که اطرافیان و پیروانش را احمق گیر آورده بود، شروع به فروختن غرفه های بهشت کرد و در برابر مبلغ معینی غرفه ای از بهشت را بنام متقاضی میکرد و به او سند مالکیت میداد. جالب آن است که پایه گزار نهضت باب، ازل و بهاء یعنی شیخ احمد احسائی هم درهای بهشت را میفروخت و به خریداران سند مالکیت میداد... برگردیم بسراغ کشیش کاتولیک. کم کم کار این مرد شاید بالا گرفت و مردم بعد از خرید محلی در بهشت آزادانه هر کار که میخواستند (و تا آنزمان ترس از عقوبت مانع از آن بود) میکردند و مطمئن بودند که منزل و مأوای آنها در بهشت ثابت بود و دیگر بیمی از جهنم بخود راه نمیدادند، تا اینکه فرد دیگری که از او زرنگتر بود و میخواست دکان او را تخته کند باو مراجعه کرد و بجای غرفه ای بهشتی تمام جهنم را از او خرید و سند مالکیتش را گرفت. روز بعد اعلان کرد که: ای مردم من از امروز مالک جهنم هستم و بر طبق سندی که در دست دارم جهنم را بقیمت گرانی خریده ام و قول میدهم که هیچ کدام از شما ها را به جهنم راه ندهم. بنابراین چون در جهان آینده جای دیگری نیست، لاجرم همه به بهشت خواهید رفت. لازم نیست که از حالا بفکر خرید غرفه های بهشت باشید.

حکایت جرمه ای که بهاله برای زنا و زانی تعیین کرده همانند کار مردی است که جهنم را یکجا خرید. چنانکه شرح دادم چون تمام پولهای دنیا برای جریمه یکنفر زانی بالفطره کافی نیست، پس در این آئین زنا آزاد است.

ارث و کفار

در حزب بهائی کافر ارث نمیبرد. البته کافر کسی است که شیخ حسین علی نوری را به خدائی قبول نداشته باشد. در عوض معلم ارث میبرد و تقسیم نامه ای که میرزا حسین علی تعیین کرده آنقدر پیچیده و معما گونه است که نیاز به چند استاد ریاضیدان دارد. افاضات او را با هم میخوانیم: حضرت بهاله در صفحه هفت سطر یازده بعد کتاب اقدس مینویسد:

(ترجمه) تقسیم کردیم ارث را بر شماره زا (۷) از آن جمله مقرر کردیم برای اولاد از کتاب طا (۹) بر شماره مقت (۵۴۰) از برای شوهرها و زنها از کتاب صا (۸) بر شماره تاوفا (۴۸۰) از برای پدران از کتاب زا (۷) بر شماره تاوکاف (۴۲۰) از برای مادران از کتاب دال و میم (۴) بر شماره رفیع (۳۶۰) برای برادران از کتاب ها (۵) بر شماره شین (۳۰) از برای خواهران از کتاب دال و میم (۴) بر شماره راومیم (۲۴۰) از برای آموزگاران از کتاب جیم (۳) بر شماره قاف و فا (۱۸۰) بدین گونه فرمان داد مژده دهنده من که بیاد من بود شبها و سحرگاهان.



میرزا عباس نوری ملقب به عبدالبها

عبدالباها (میرزا عباس نوری، عباس افندی، غصن اعظم)

میرزا عباس نوری مردی بود با هوش، زرنگ و کارکشته، خوش بیان و باسواد تر از پدرش. چند سال زندگی در تبعید و سپس مسافرت‌های پی در پی و نیز اوضاع سیاسی روز و شرایطی که برای زندگی او پیش آمده بود او را چنان بار آورد که توانست ترهات باب و ادعاهای پدرش را طوری تأویل کند که کمتر مورد تمسخر و مضحکه دیگران واقع شود. بجرئت میتوان گفت که اگر پشتکار، تدبیر، هوشیاری و اقدامات شبانه روزی او نبود، بساط بابیه و بهائیه خیلی زود تر از آنچه که انتظار میرفت واژگون میشد.

پشتکار، سفسطه و فعالیت میرزا عباس بی ثمر ماند. از طرفی پدرش او را بر دیگر فرزندان برتری داد و به ولیعهدی برگزید و از سوی دیگر دولت انگلیس بعلت خدماتش او را بلقب (سر) مفتخر کرد. بها اله مثل هر پدر دیگر ب فکر آتیه فرزندان بود و همیشه میگفت که:

احترام و ملاحظه اغصان بر کل لازم الاعزاز امر و ارتفاع کلمه و این حکم از قبل و بعد در کتب الهیه مذکور و مسطور طوبی لمن فاذا بها امر به من لدن حکیم
علیم...

ترتیبی که میرزا حسین علی مقرر کرده بود آن بود که میرزا عباس ولیعهد و غصن اعظم و پس از او میرزا محمدعلی غصن اکبر قرار داشت. آیه ای هم صادر کرد و نوشت:

قدقدر اله مقام الغصن الاکبر بعد مقامه انه هو الامر الحکیم قداصطفینا الاکبر
بعد الاعظم امرأ من لدن علیم خبیر.

(ترجمه) خداوند مقام غصن اکبر را بعد از او قرار داده است. اوست فرمان
دهنده حکیم. ما برگزیدیم اکبر را پس از اعظم این کاری است از ناحیه دانای
آگاه.

پس از فوت میرزا حسین علی بین فرزندان تفرقه افتاد. کسی که میخواست دنیا را اداره کند، نشان داد که لیاقت اداره فرزندان را نداشت. او که ادعا میکرد خدا است و دنیا را محض وجود خودش آفریده و بارها نوشت حرکات و سکنات همه را مبینند و از همه امور آگاه است، از درک ضمیر فرزندان خودش غافل بود. در نتیجه سیاست خامی که او در وصیت نامه اش بکار برده بود، بازماندگانش { باز ماندگان خدا!! } بجان هم افتادند. عده ای میرزا عباس را معتبر دانستند و دیگران را باطل. جمعی دیگر از جمله بدیع اله و ضیا اله برادر دیگر خود محمد علی چسپیدند. در این میان میرزا آقاخان که لقبش خادم اله بود و در سمت منشی مخصوص میرزا خدا آیات و الواح او را قلمی میکرد، کتک مفصلی از زن های حرم نوش جان کرد. دیگران که از این عده بودند، عبارت بودند از: آقا جمال بروجردی مبلغ معروف بهائی، میرزا مجدالدین فرزند میرزا موسی برادر بهاله، (حسین علی ازوقتی که خدا شد! برادرش میرزا موسی را به لقب کلیم مفتخر کرد!) جواد قزوینی، حاج محمد حسین کاشانی و میرزا حسین شیرازی.. که جانشینی میرزا عباس را نپذیرفتند.

عبدالباها پیروان خود را میثاقی و پیروان برادرش محمد علی را ناقضین نامید و در این میان بازار فحش، تهمت و آبروریزی رواج یافت. پیروان میرزا عباس گفتند که محمد علی به اصل معتقد نیست چه برسد به فرع. زیرا او کارهای پدرش را سیاست، تقلب و حقه بازی میداند لذا آیات ولوایحی صادر کرده و ب فکر شمس الشموسی و رب الربوبی افتاده و اگر هوشیاری عباس نبود کار از کار میگذشت.

عباس بود که جریان را بپدرش اطلاع داد و او هم به همه نوشت که:
این جوان (محمد علی) هر چه دارد از من است اگر فضولی نکرده و در سایه
ما زیست مشمول عنایات ما است و الا معدوم صرف خواهد بود و هیچگاه
بحرف معدوم گوش ندهید.

میثاقیان یعنی پیروان میرزا عباس این نوشته را دلیل بی ایمانی محمد علی میدانند و میگویند
محمد علی ناقض و بیدین و ایمان بود، چرا حسینعلی که به ادعای خودش خدا بود و همه اسرار را
میدانست، احترام و تکریم این فرد بیدین و شکاک را بر پیروان خودش واجب کرد؟
عباس هزاران جنایت و رسوائی برادرش نسبت داد و گفت او الواح حسینعلی را دزدیده و در آنها
دخل و تصرف کرده و میخواست کتاب عهدی را نیز بدزدد ولی نتوانست. یا اینکه گفت او با فلان زن
رابطه نامشروع دارد و عاشق فلان شاگرد قصاب است.
طرفداران محمد علی (غصن اکبر) هم بیکار نماندند و هزار نوع بدترش را به عباس و اهل حرم او
نسبت دادند و بین آنها خواهر بهاله که عمه ازل و عبدالبها بود به عباس نوشت:
پدرت در بغداد دختر خود ورقه علیا را آرایش کرده پیش ازل فرستاد اما او
نپذیرفت...

کم کم کار مجادله بالا گرفت و به زدو خورد و آدمکشی رسید.
یک روز میرزا حسین تبریزی را کشتند و گفتند چون نتوانست تاب ملاطفت بیش از حد میرزا عباس
را بیاورد، خود کشی کرد. روز دیگر نبیل زرنندی را غرق کردند و گفتند خودش را در دریا غرق کرده.
نبیل زرنندی نویسنده مطالع الانوار و یکی از مدعیان اولیه خدائی بود که بعدها از دستیاران میرزا
حسینعلی بها شد.

میرزا عباس نوری (حضرت عبدالبها) به پیروانش فرمود تا گرد سیاست نگردند و تعصبات ترابیه، عشق
و تعصب نسبت بوطن و ملیت را فراموش کنند. اما خودش واعظ غیر متعظ بود زیرا با طرفداری
کامل از فجایع حکومت استعماری انگلیس در خاور میانه و خدمات آشکار و پنهان به آنها، از سوی
امپراتوری انگلیس به لقب (سر) مفتخر شد. ترجمه یکی از الواح او را از صفحه ۳۴۷ کتاب مکاتیب
عبدالبها نقل میکنیم تا این شخص را بهتر معرفی کرده باشیم:

بار خدایا خیمه های عدل و داد طناب های خود را در شرق و غرب این سرزمین
مقدس محکم و استوار ساخته است. شکر و حمد میکنم تورا به جهت رسیدن
این سلطنت دادگر و عادل و دولت مقتدر و نیرومند که نیروی خود را در رفاه
و آسایش مردم و امنیت زمین مبذول داشته است. بار خدایا پادشاه انگلستان
ژرژ پنجم را با توفیقات خود تأیید فرما و همواره سایه او را بر سر این کشور
مستدام بدار. تو را قسم به یاری و صیانت و رحمانیت چه آنکه تو خدای توانا
و والا و ارجمند و بزرگووار هستی. حیفا ۱۷ دسمبر ۱۹۱۸. ع (مخفف عبدالبها
عباس)

.....

این جهت گرائی اختصاص به ژرژ پنجم و سیاست استعماری انگلیس نداشت. در روز هائی که محمد
علیشاه قاجار آزادیخواهان را میکشت و مجلس را به توپ میبست، میرزا عباس او را شهریار مهربان

و خیرخواه مینامید و مردم توصیه میکرد که برای شفای او بدرگاه خداوند دعا و تضرع کنند. با هم صفحه ۲۵۴ کتاب مکاتیب عبدالبها را میخوانیم:

در ایران از حضرت شهریار {محمد علیشاه} مهربانتر کیست و خیر خواه تر که؟
به نهایت ابتهال طلب آسایش و شفا بجهت آن پادشاه بنمائید. هزار افسوس که
ایرانیان قدر این تاجدار ندانند و مهلت ندهند که بصرافت طبع و طیب خاطر
تأسیس قانون عدل نماید و آزادی افکار و وجدان احساس فرماید.

حضرت عبدالبها که بهائیت بسیار به او مدیون است، هفتادوپنج سال عمر کرد و در بیست و هفتم ربیع الثانی ۱۳۴۰ هجری قمری برابر با ۱۹۲۱ میلادی جهان را بدرود گفت. خدا رحمتش کند.

آنطور که در صفحات قبل ذکر شد، میرزا عباس مردی زرنگ و سفسطه باز بود و نوشته های او با آنکه عاری از غلط و خلط مبحث نیست، نسبت به تراوشات قلم پدرش در سطح بالاتری قرار دارد..
از اینجهت بهائیان او را عقل کل میدانند و همیشه ادعا میکنند که هر سری از اسرار جهان در کتاب (مفوضات عبدالبها) توضیح داده و روشن شده است و میگویند: دانشمندان جهان و رؤسای ممالک هر کدام یک جلد کتاب مفوضات دارند و از آن در حل مشکلات الهام میگیرند !!! اگر چه این گفته آنقدر خام و مسخره است که نیاز به توضیح ندارد، بیمناسبت نیست که چند نکته از این کتاب را با هم مطالعه کنیم:

میرزا عباس در صفحه ۵۶ مفوضات مینویسد:

خوشا بحال نفوس منصفه که تحری حقیقت بنمایند.

ما نیز فرمان او را گردن مینهیم و به تحری حقیقت کتاب را ورق میزنیم. صفحه ۱۹ سطر آخر:

در میان طایفه شیعیان عموماً مسلم است که ابدأ حضرت در هیچ مدرسه

تحصیل نفرمودند و نزد کسی اکتساب علوم نکردند و...

اولاً شیعیان از کجا میدانستند که او در جوانی ادعای مهدیگری و خدائی میکند تا او را از کودکی زیر نظر داشته باشند؟ آیا شما میتوانید بگوئید فلان مردی که در کرمان پینه دوزی دارد در کودکی مدرسه رفته یا نه؟ مسلماً جواب منفی است. گذشته از این همه میدانند که علیمحمد شیرازی در کودکی شاگرد مکتب خانه ملائی بنام شیخنا بوده و بعد هم در مکتب سید کاظم رشتی تلمذ میکرد. (برای شرح کامل به: کشف الحیل آیتی، مطالع الانوار و تلخیص تاریخ نبیل مراجعه فرمائید.)

در صفحه ۲۱ همین ادعا را در مورد پدرش عنوان کرده و بدروغ مینویسد:

پدرشان از وزرا بودند نه از علما و در نزد جمیع اهالی ایران مسلم که در

مدرسه علمی نیاموختند.

اولاً پدر ایشان از وزرا نبود و منشی یا کاتب اوامر حاکم تهران بود و بدروغ او را شخصیتی عالی معرفی میکنند. نام او میرزا بزرگ بود و شغلش منشیگری و کتابت، و بعقل جور نمایید که یکنفر که از راه قلمزنی و نوشتن نان میخورد، فرزندش را بیسواد بار بیاورد. گذشته از این اهل ایران از کجا او را از طفولیت شناخته بودند و تحت نظر داشتند تا ببینند با درس و مکتب سروکار دارد یا نه؟ جواب

معلوم است مگر اینکه بگوئیم حسین علی از کودکی و صباوت بعلی مورد توجه بوده که دلیلی بی‌معنی است.

در صفحه ۲۷ مفاوضات بدنبال ادعای بی سوادى بهاله مینویسد:

جمال مبارک (عنوانی است که حسینعلی بخودش داد) لسان عرب نخواندند و معلم و مدرسی نداشتند و در مکتبی وارد نشدند ولی فصاحت و بلاغت بیان مبارک و الواح عربی العبارة محیر عقول فصحا و بلغای عرب بود و...

ضرب المثل جالبی است که میگوید: صاحب البیت ادری بما فی البیت. خواهر بهاله در نامه ای به عبدالها مینویسد: والد شما در جوانی تحصیل عربیت نموده و پس از آن به حکمت و عرفان اشتغال ورزیده. { بخشی از این نامه که به لوح عمه معروف است در این کتاب آمده. البته از الواح سراسر غلط و اشتباه عربی معلوم است که شاگرد درس خوانی نبوده ولی انصاف باید داشت و فقط از یک نظر میتوان نوشته های او را محیرالعقول دانست و آن اینکه چنین شخصی چگونه جرئت میکرد خودش را صاحب علم لدنی و قلمش را قلم اعلی بنامد. شیخ حسین علی نوری در پاسخ آنها که اشتباهات او را گوشرد میکردند و از انشای عربی او ایراد میگرفتند، نوشت:

چگونه رعیت قادر بر وضع لغات باشد و مظهراله! قادر نباشد و مجبور به متابعت قواعد لسان باشد؟

در اینمورد حضرت بهاله از مولا و مقتدایش سید علی محمد باب پیروی و تقلید کرده چون او هم در جواب منقدین که از نوشته های عربیش ایراد گرفتند، گفت:

صرف و نحو در زندان بود، آزادش کردم!

میرسیم به صفحه ۲۲ کتاب مستطاب مفاوضات که مینویسد:

در هنگام توقف در بغداد علمای کربلا و نجف شخص عالمی را انتخاب نمودند و توکیل کردند که اسم آن شخص ملا حسن عمو بود (کذا فی الاصل)، او حضور مبارک سوالاتی از طرف علما نموده و جواب فرمودند. بعد ملا حسن عمو عرض کرد که علما میگویند فضل حضرت مقربه و مسلم عموم است که در جمیع علوم نظیر و مثلی ندارید، اینهم مسلم است که تدریس و تحصیلی نکردید (کذا) لکن علما میگویند ما به این قناعت مینمائیم و با این علم بی تحصیل اقرار به حقیقت ایشان نمیکنیم { این را میگویند وسط دعوا نرخ تعیین کردن}. خواهش داریم که یک معجزه و کرامتی ظاهر فرمائید. جمال مبارک فرمودند هر چند حق ندارند زیرا که باید حق خلق را امتحان کنند نه خلق حق را ولی علما بنشینند و بلاتفاق یک معجزه را انتخاب کنند و بنویسند که بظهور این معجزه از برای ما شبهه نماند و کل اعتراف بر حقیقت این امر مینمائیم و آن ورقه را همه علما مهر کنند و بیاورند. اگر ظاهر شد از برای شما شبهه نماند و اگر نشد بطلان ما ثابت گردد. آن شخص برخاست و رفت و حضرات علما را جمع کرده و پیغام مبارک را تبلیغ نمود حضرات مشورت کردند و گفتند این شخص سحار است شاید سحری بنماید آنوقت از برای ما حرفی نماند و جرئت نکردند...

خدا میداند، عبدالباها هم میدانست، من و شما هم میدانیم که داستان خیالی ملا حسن عمو کذب محض و دروغ زیرکانه ای است که از چنته میرزا عباس تراوش کرده. اگر چنین فردی از سوی علما فرستاده شده بود، همه میفهمیدند. پس چرا در هیچ کتاب، جزوه و یا نوشته ای از چنین مامور خیالی نامی برده نشده؟ شیعیان کتمان کردند؟ چرا یهودیان و مسیحیان و صابئین و... چیزی نوشتند؟

آقای عباس افندی یک نکته را فراموش کرده و آن اقرار پدرش است که مینویسد:
واما از معجزات آنچه نسبت باین حقیر است کذب محض و افترا المکذوبون...

پدر میگوید معجزه ندارد و هر که چنین نسبتی باو بدهد کذاب و دروغگو است و پسر میگوید: پدرم گفت شما انتخاب کنید من معجزه میکنم. خودتان قضاوت کنید.
میرزا عباس در صفحه ۱۶ کتاب مفاوضات مینویسد:

طوایف خارجه نسبت بجمال مبارک امور عظیمه نسبت میدادند و معتقد ولایت بودند و رسائلی نوشته، منجمله سیدی از علمای سنت در بغداد رساله ای نوشته و چند خارق العاده از جمال مبارک روایت مینمود ولی الان در شرق در جمیع جهات کسانی هستند که اعتقاد ولایت دارند و معجزات روایت کنند.

همانطور که گفتیم، عباس افندی (عبدالباها) استاد دروغ و سفسطه بود. یکی نیست از او پرسد که اگر چنین رساله ای وجود داشت آیا اثری از آن باقی نمی ماند؟ پدرت میگوید من معجزه ندارم و تو از معجزات فراوانش صحبت میکنی. اگر اندک حقیقتی در گفته تو باشد و صیت شهرت معجزات بهاله شرق را پوشانده باشد دیگر چه احتیاجی به جعل افسانه ملا حسن عمو است؟

صفحه ۲۸ کتاب مفاوضات، میرزا عباس مینویسد:

اگر من بخواهم که ذکر خوارق عادات از جمال مبارک کنم بسیار است و در شرق مسلم حتی در نزد اغیار نیز مسلم است... من معجزات جمال مبارک را ذکر نکنم شاید سامع گوید این روایت است و محتمل الصدق و الکذب است و... بلی معجزه برهان است برای شخص حاضر...

بعد هم با کمال وقاحت مثل سایر قسمتهای کتابش معجزات پیامبران را نفی میکند. این جمله ای که ذکر میکند و میگوید (معجزات را ذکر نمیکنم) سر تا پا دروغ و بهترین وسیله ذکر وجود معجزات است، که در آئین باب، ازل و بها اثری از آن نیست. میرزا حسینعلی نوری (حضرت بهاله، جمال مبارک و...) در لوحی خطاب به آقا جواد کاشانی مینویسد:

الحمد لله رب العالمین انه لاله الا هو ان کل به مومنون قد اکثر القول فی ذالک و لکن الناس اکثرهم لایفقهون آنچه از ظهور معجزات ذکر شد آنچه نسبت به این حقیر است کذب افتراه المکذوبون و لکن آنچه به نقطه اصلیه داده شده صدق یفوز به المخلصون، لکن آنچه از سماء مکرمت در بیان نازل فرموده حجت کلیه چیزی جز آیات قرار نفرموده اند.

یکبار دیگر بخوانید، میرزا عباس میگوید پدرم معجزات زیادی کرده که من ذکر نمیکنم! و پدرش میگوید: هر که نسبت معجزه بمن بدهد کذاب و دروغگو است کدام راست میگویند؟ به مطالعه افاضات عباس ادامه میدهیم:

این معجزات نزد انبیاء اهمیت نداشته حتی ذکرش نخواهند کرد. این معجزات ظاهره نزد اهل حقیقت اهمیت ندارد مثلاً اگر کوری بینا شود باز کور شود و اگر جسم مرده زنده شود چه ثمر دارد زیرا که باز میمیرد اما اهمیت در اعطاء بصیرت و حیات ابدی است یعنی حیات روحانی. اگر در کتب مقدسه ذکر احیاء اموات است مقصود این است که به حیات ابدی موفق شدند. در هر جا از کتب مقدسه که مذکور است کور بود بینا شد مقصود آن است که کور باطن بود به بصیرت روحانی فائز گشت- جاهل بود عالم شد غافل بود هوشیار شد. اینها اهمیت دارد.

به عقیده او اگر عیسی مسیح مرده ای را که در کفن پیچیده و سه روز بود که در قبر گذاشته بودند، زنده کرد، دروغ است. او سه روز بود که ایمانش را از دست داده بود و مسیح ایمانش را باز گردانید. شاید هم در آئین من درآوردی میرزا حسین علی و میرزا عباس است که هر کرا که ایمانش سست شود، در کفن می پیچند و در قبر میگذارند !!

عباس ادامه میدهد: اگر هم راست باشد ارزش ندارد. چون بعداً میمیرد!! یا آنجا که در انجیل نوشته شده که عیسی با اب دهان گل درست کرد و بر چشم مرد کور گذاشت و به او گفت برو صورتت را بشوی تا بینا شوی، همه دروغ است. آن مرد کور باطن بود و عیسی با گل مالیدن به چشمان او، ضمیر باطن او را بیدار کرد. اینجا است که باید بگوئیم واقعاً جف القلم. جالب آن است که آن مرد کور در پاسخ استفسار اطرافیانش میگوید:

نمیدانم چه شد، فقط میدانم کور بودم و چشمانم نمیدید و حالا میبینم. در مورد مرده ای که عیسی زنده کرد انجیل مسیحی میگوید که بدستور عیسی کفن را از دور و برش باز کردند و عیسی فرمود باو غذا بدهید.

میرزای سفسطه گر در صفحه ۷۷ کتاب سراسر تأویلش ناچار از ذکر حقیقت اعجاز پیامبران میشود و مینویسد:

مظاهر مقدسه مصدر معجزاتند که بقوتی خارق العاده از ایشان صدور یابد و بقدرتی ماوراءالطبیعه تأثیر در عالم طبیعت نمایند از کلشان امور عجیبه صادر شده...

بالاخره معلوم نیست که او معجزه و معجزات را قبول دارد و یا باز هم هر جا که گیر کند به تفسیر، تأویل و سفسطه متوسل میشود. بد نیست که گفته پدرش را نقل کنیم که میگوید: من یثول هذا لایه او یفسرها بغیر منازل فی الظاهر انه محروم من روح اله و رحمتها لتی سبقت العالمین. {ترجمه} کسیکه تأویل نماید این آیه را یا تفسیر کند بغیر آنچه نازل شده در ظاهر، او محروم است از روح خدا و رحمت او که پیشی گرفته بر عالمیان.

بنا بر این: میرزا عباس نوری بفتوای حضرت بهاله نه تنها کاذب و مکذب (دروغگو) است بلکه باز هم به حکم پدرش از روح خدا و رحمت او محروم است.

میرزا عباس در صفحه ۴۱ کتاب پر از تأویلیش بنام (مفاوضات) یکبار دیگر به سفسطه پرداخته و مینویسد:

چنانچه از پیش ذکر شد که باصطلاح کتب مقدسه سه روز و نیم عبارت از سه سال و نیم است.

اما چون سه سال و نیم منظور عباس را برمی آورده ناچار از سفسطه بوده. زیرا او در نظر داشت بهر نحوی که بوده این تاریخ را به سالی که میخواست برساند. اینست که میگوید: سه روز و نیم برابر است با سه سال و نیم که عبارت از چهل و دو ماه است که ۱۲۶۰ روز دارد.

تا اینجای معما حل شد اما مقصود او هنوز حاصل نشده و بازی با اعداد ادامه دارد. میرزا عباس ادامه میدهد:

هر روز به نص کتاب مقدس عبارت از یکسال است پس سه روز و نیم میشود ۱۲۶۰ سال که دوره فرقان است.

{ با این حساب که بیشتر به چشم بندی میماند هر روز برابر با ۳۶۰ سال میشود. } شاید جناب میرزا فکر نمیکرده که با گروهی سروکار دارد که چشم بسته افاضات او را میپذیرند. اگر این مغلظه و سفسطه نیست، پس چیست؟

بیکی دیگر از افاضات عبدالبها که از سوی بهائیان مورد شک قرار گرفته، توجه بفرمائید: صفحه ۱۶۲: بعضی از خائمان و دودمان ها به موهبتی مخصوص گردند مثلاً سلاله ابراهیمی موهبتی مخصوص بوده که جمیع انبیای بنی اسرائیل از سلاله ابراهیمی بودند این موهبت را خدا به آن سلاله عنایت فرمود. حضرت موسی از طرف پدر و مادر و حضرت مسیح از طرف مادر و حضرت محمد و حضرت اعلی و جمیع انبیای بنی اسرائیل و مظاهر مقدسه از آن سلاله اند. جمال مبارک نیز از سلاله ابراهیمی هستند چون حضرت ابراهیم غیر از اسمعیل و اسحق پسرهای دیگر داشت که در آن زمان به صفحات ایران و افغانستان هجرت نمودند و جمال مبارک نیز از آن سلاله اند.

بخش اول فرمایش ایشان را قبول داریم و مسلم است که همه انبیای بنی اسرائیل از خاندان اسرائیل هستند، ولی ایشان خلط مبحث میکند چون: پیامبر اسلام و یا علیمحمد شیرازی (که سید بود) هیچکدام از خانواده اسرائیل نبودند. واما در کدام سند و کتاب از فرزندان دیگر ابراهیم و هجرت آنها به شمال ایران و قریه نور یاد شده است؟ برای قبول ادعای میرزا عباس فقط یک راه وجود دارد و آن اینکه: حضرت ابراهیم پسر دیگری داشته که او را از انظار مخفی کرده و حتی نگذاشته نامش را کسی بفهمد بهمین دلیل است که حتی در تورات و قرآن و تاریخ هرگز از چنین فرزندی یا فرزندان یادی نشده. آنوقت این فرزند را یواشکی به قریه نور در مازندران آورده و رها کرده. این فرزند بزرگ شده

و در خفا تشکیل خانواده داده و به فرزندان ذکورش تصریح کرده که نسب نامه خودشان را بنویسند و مخفیانه نگاه دارند تا این که چند هزار سال بعد میرزا عباس بتواند به آن استناد کند. جالب آن است که پیروان چشم و گوش بسته میرزا حسینعلی استدلالات میرزا عباس را قبول ندارند و حسن بالیوزی و ن. مجذوب به نقل از حکایت ابوالفضل گلپایگانی و حاج میرزا رضاقلی ادعا میکنند که خانواده نوری مازندرانی از اعقاب یزدگرد ساسانی هستند. مسلماً میدانید که ساسانیان از خاندان اسرائیل نبودند!

فردی بهائی بنام (مجذوب) داستانی نوشته و در آن تاریخ را به مسخره گرفته و همراهش فرهنگ علائی هم اورا تأیید کرده است. مسلماً خواننده ای که با تاریخ ایران اندک آشنائی داشته باشد، در برابر ادعای پوچ آنها فقط لبخند تمسخری بلب خواهد آورد. مجذوب در صفحه ۷۵۸ کتاب منتشر نشده خود (این کتاب خطی در مرکز بهائیان در اسرائیل ضبط شده است زیرا آنچنان بیمعنی و مسخره است که ترجیح داده اند چاپ نشود) تحت عنوان نسب نامه پیامبران مینویسد:

نسب نامه بهاله به خاندانهای سلطنتی قدیم ایران میرسد. از نظر محققین مذهبی مهمترین نکته در این نسب نامه ازدواج کورش کبیر با دختری یهودی بنام راحاب است که از اعقاب داود پادشاه بود. بهاله از طریق فرزند آنها بنام سا سا ن با سا سا نیان مربوط میشود.

مجذوب مینویسد: سومین پادشاه سا سا نی که بر تخت سلطنت ایران تکیه زد، یزدگرد سوم بود و ما از طریق او میتوانیم نسب نامه بهاله را پیگیری کنیم. حسن بالیوزی میگوید میرزا ابوالفضل گفته که او هم از رضاقلی خان شنیده که نوری های مازندرانی ضمن صحبت گفته اند که صاحب نسب نامه ای هستند که آن ها را به یزدگرد میرساند. همانطور که همه میدانند ابراهیم خلیل پدر نژاد سامی است و مسلماً اگر پسر های دیگری هم داشته که بقریه نور مازندرانی {که در آنزمان وجود نداشته} مهاجرت کرده اند، همه سامی هستند و عبدالباها هم تأیید میکند که پدرش میرزا حسینعلی از نژاد سامی است ولی کاسه های داغتر از آش مثل مجذوب و علائی با سر هم کردن دروغهای متعدد و نقل قولهای مشکوک ادعا میکنند که عبدالباها اشتباه کرده و میرزا حسینعلی از نژاد آریائی است. مسلماً میدانید که شاهان ایران قبل از اسلام اغلب آریائی بودند و هرگز فردی از فرزندان اسرائیل در ایران به سلطنت نرسیده.. اعقاب پادشاهان نیز آریائی بودند.

پیروان بهائیت مینویسند که: میرزا ابوالفضل گفته که: فیروز پسر یزدگرد، پسر بهرام، پسر یزدگرد، پسر شاپور، پسر هرمز، پسر نرسی، پسر بهرام، پسر اردشیر، پسر بابک، پسر سا سا ن، پسر ده آفرید، پسر مهرماه پسر سا سا ن، پسر بهمن، پسر اسفندیار پسر گشتاسب، پسر لهراسب. بعد از سر هم کردن این جعلیات مینویسد: منظور از بهمن همان کورش کبیر است! جا دارد که بگوئیم این بار واقعاً جف القلم... آقا یا خانم مجذوب بهتر بود یک نگاه کلی بتاریخ ایران میانداختی. چرا... ناخودآگاه یا از روی بی اطلاعی یا بیسوادی سلسله های شاهنشاهی ایران را با هم مخلوط میکنی؟

بزندگی کورش کبیر میپردازم: کورش کبیر در امور خانوادگی یکی از وفادارترین مردان روزگار بود. {نقل از کتاب زندگی کورش بزرگ، از انتشارات دانشگاه پهلوی، صفحه ۳۳۲. بقلم شاپور شهبازی} مورخین بدون استثنا کورش را فرزند ماندان دختر آستیاک پادشاه ماد میدانند که با کاساندان دختر فرناسپه از شاهدختان هخامنشی ازدواج کرد. کاساندان همسر کورش قبل از او درگذشت و بر طبق نوشته هرودت مرگ همسر کورش را در اندوهی عمیق فروبرد و پس از مرگ کاساندان تا زنده بود همسر دیگری برنگزید. با این تفصیل که از جلد سوم تاریخ هرودت نقل شد ملاحظه میشود که کورش کبیر با آنکه بزرگترین پادشاه عصر خود و توانا ترین مرد روی زمین بود، وفادارانه زیست و بیش از یک زن در زندگی او وجود نداشت.

خواننده محترم، یا هرودت، پدر تاریخ و مورخ سرشناس راست میگوید... یا میرزا ابوالفضل یا مجذوب و علانی راست میگویند... یا عباس افندی... یا تاریخ ایران صحیح است... ویا مجذوب و علانی و رضاقلی خان!! که کشف کرده اند بهمن یعنی کورش کبیر و سلسله هخامنشی یعنی ساسانی!

با هم سری به کتب انبیای اسرائیل میزنیم: باب اول کتاب (عزرا) مینویسد:

در سال اول کورش پادشاه فارس تا کلام خداوند بزبان ارمیا کامل شود. { ارمیا پیشگوئی کرده بود که قوم یهود هفتاد سال در اسارت خواهد ماند، خداوند روح کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آنرا نیز مرقوم داشت و گفت: کورش پادشاه فارس چنین میفرماید یهوه خدای آسمان ها جميع ممالک زمین را بمن داده و مرا امر فرموده است که خانه ای برای وی در اورشليم که در يهودا است بنا نمايم.

نویسنده نسب نامه جعلی بهاله باید توجه کند که قوم بنی اسرائیل بخاطر احساسات شهوانی پادشاه ایران آزاد نشد بلکه کورش کبیر که در کتب انبیای اسرائیل از او با عنوان مسیح خداوند نام برده شده هنگامی که دید یکصد و پنجاه سال قبل از تولد او درباره اش پیشگوئی شده و خداوند او را مورد لطف خودش قرار داده، بفرمان خداوند عمل کرد و دستور آزادی یهودیان را صادر کرد. در این نسب نامه جعلی حتی برای شخصیت جعلی راحب هم نسب نامه درست کرده اند که خیلی جالب است. زیرا در آن زمان زن و مخصوصاً زن کنیز چنان ارزش و شخصیتی نداشته که نسب نامه اش ثبت و ضبط شود. گذشته از این بر طبق کتاب (عزرا) مورخ و نبی اسرائیل: هنگامی که کورش کبیر فرمان آزادی قوم یهود را صادر کرد، عده ای با یهودیان همراه شدند تا از بابل بگریزند ولی هیچکدام از آنها چون نتوانستند نسب خود را ثابت کنند، کنار زده شدند. حال چگونه است که مرد ها و افراد برجسته نمیتوانستند وابستگی خود را به قوم اسرائیل ثابت کنند ولی زن کنیزی جعلی بنام راحب (که در تاریخ یهود اسم فاحشه ای در اریحا است)، صاحب نسب نامه ای معتبر است...؟ آقا یا خانم مجذوب و آقا یا خانم علانی این دفعه اگر خواستید داستانی بنویسید، یادتان باشد که کورش کبیر سر سلسله شاهنشاهی هخامنشی بود و ۵۲۵ سال قبل از میلاد مسیح بابل را فتح کرد و بین او و سلسله ساسانی پادشاهان دیگری از سلسله های دیگر بر ایران حکومت کردند که قرابتی با هم نداشتند.

نسبت دروغ به تورات و انجیل

میرزا حسینعلی نوری ملقب به بها اله بارها خودش را مسیح خوانده (کتاب مبین صفحات ۴۹- ۵۰- ۸۱-۱۶۳ و جاهای دیگر)

در فصل بیست و چهارم انجیل متی از آیه سوم ببعد چنین آمده:

چون بکوه زیتون نشسته بود شاگردانش در خلوت نزد وی آمده گفتند بما بگو که این امور کی واقع میشود و نشان آمدن تو و انقضای عالم چیست؟ عیسی در جواب ایشان گفت: **زنها کسی شما را گمراه نکند زانرو که بسا بنام من آمده خواهند گفت که من مسیح هستم و بسیاری را گمراه خواهند کرد.**

در آیه یازدهم همین فصل عیسی مجدداً میگوید: بسا انبیای کذب ظاهر شده بسیاری را گمراه کنند. در اصحاح اول کتاب اعمال رسولان (انجیل) آیه نهم بعد از آنکه عیسی حواریون را وصیت کرده و میخواید به آسمان صعود فرماید، مینویسد:

چون حضرت این را گفت وقتی که ایشان همی نگریستند بالا برده شد و ابری او را از چشم ایشان درر بود و چون بسوی آسمان چشم دوخته میبودند هنگامی که او میرفت ناگاه دو مرد سفید پوش نزد ایشان ایستاده گفتند: ای مردان جلیلی چرا ایستاده بسوی آسمان نگرانید. همین عیسی که از نزد شما به آسمان بالا برده شد، باز خواهد آمد. بهمین طوری که او را به سوی آسمان روانه دیدید. بهاله این تاکید و تصریح را نادیده گرفته و در کتاب (ایقان) نزول با ابر را کنایه از آمدن با دستوری برخلاف میل و هوای مردم میدانند و در مورد صعود با ابر اظهار لحنه میکند که منظور صعود امر عیسی بوده!

مبلغ و مروج مرام حسینعلی بهاء، ابوالفضل گلپایگانی در کتاب خود (الفرائد) فصل بیست و چهارم انجیل متی را بشارت به ظهور حضرت محمد میدانند ولی میرزا حسینعلی آنرا با خودش تطبیق میدهد و بالاخره خدازاده عبدالبها میگوید هر دو اشتباه کرده اند چون این فصل از ظهور سید باب {علیمحمد شیرازی} خبر میدهد! در زبان امروزی ما این درهم ریختگی را با لغتی مینامند که از ذکر آن معذورم.

ابوالفضل گلپایگانی در صفحه ۳۲۰ الفرائد مینویسد:

یهود منتظرند که به نص صریح خداوند در اصحاح چهارم ملاکی، ایلیای پیغمبر یعنی الیاس که به آسمان صعود کرده قبل از ظهور مسیح نازل شود و مبشر مسیح باشد و بدین واسطه یهود اعتراض به عیسی کردند که اگر تو مسیح موعودی چرا ایلیا اول ظهور نفرمود؟ عیسی جواب داد که چرا آمد و او را نشناختید و با او آنچه خواستید کردید و مراد یحیی بوده و در انجیل متی فصل هفدهم این فقره بصراحت مذکور است و در فصل یازدهم همین انجیل مسطور است که حضرت عیسی درباره یحیی فرموده اگر قبول کنید این همان ایلیای

نبی است...

یهود منتظر ایلیا بودند و عیسی فرمود او آمد و او را شهید کردند. و مراد یحیی بود. پاسخ این دروغ و تهمت وقیحانه گلیپگانی را خود حضرت یحیی می‌دهد و صریحاً می‌گوید:

من ایلیا نیستم.

قبل از ادامهٔ پاسخ به دروغهای گلیپگانی باید از کتاب دیگری یاد کنیم. میرزا حیدر علی اصفهانی که از زعمای بابیه است در صفحهٔ ۱۳۶ کتاب خود (دلایل) مینویسد: علامت این یوم مهیب بسیار است. در فصل سوم و چهارم ملاکی که کل ذکر آن ظهور است می‌فرماید: اینک من بشما پیش از ورود یوم عظیم و مهیب، ترسانندهٔ خداوند ایلیا را خواهم فرستاد... مقصود از ایلیا نقطهٔ اولی است که خلق را مستعد برای ظهور نمود.

مقصودش این است که سید علیمحمد آمد تا زمینه را برای ظهور حسینعلی نوری آماده کند. ولی یادش رفته که سید علیمحمد ادعا کرد همان کسی است که هزار سال منتظرش بوده ایم، بعد ادعای خدائی کرد و قبل از آنکه توبه کند ادعای رب الربوبی کرد. بعد از توبه هم گفت که آئینش تا دو هزار سال دیگر که من یظهراله ظهور کند، پابرجا خواهد ماند. او هرگز از ظهور حسینعلی بها صحبتی نکرد.

کتاب ملاکی در فصل سوم مینویسد:

اینک من رسول خود را خواهم فرستاد و او طریق را پیش روی من مهیا خواهد ساخت و خداوندی که شما طالب او می‌باشید، ناگهان به هیکل خود خواهد آمد. یعنی آن رسول عهدی که شما از او مسرور می‌باشید. هان او می‌آید.

ملاحظه می‌کنید که در فصل سوم ملاکی ذکری از نام ایلیا در میان نیست و در فصل یازدهم انجیل متی حضرت عیسی علیه السلام در این مورد به تصریح می‌فرماید:

این یحیی همان است که دربارهٔ او مکتوب است اینک من رسول خود را پیش روی تو می‌فرستم تا راه تو را پیش روی من مهیا کند.

در فصل چهارم خبر از آمدن ایلیا می‌دهد و حضرت عیسی نیز در انجیل مرقس باب نهم آیهٔ دوازده بر این نکته تأکید میکند و می‌گوید:

البته ایلیا می‌آید و همه چیز را اصلاح خواهد کرد.

خوشبختانه کتب مسیحی در دسترس همه هست و مانند کتب بابیه و بهائیه مخفی و گم نیست. آنچه را که گلیپگانی با نیت و قصدی اهریمنی تحریف کرده در اصل می‌گوید:

بعد از شش روز عیسی پطرس، یعقوب و برادرش یوحنا را برداشته ایشان را در

خلوت بکوهی بلند برد و در نظر ایشان هیئت او متبدل گردید و چهره اش

چون خورشید درخشنده و جامه اش چون نور سفید گردید. که ناگاه موسی و

الیاس بر ایشان ظاهر شده با او گفتگو میکردند. اما پطرس به عیسی متوجه

شده گفت که خداوندا بودن ما در اینجا نیکو است. اگر بخواهی سه سایبان

در اینجا بسازیم یکی برای تو، یکی بجهت موسی و دیگری برای الیاس. و هنوز

سخن بر زبانش بود که ناگاه ابری درخشنده بر ایشان سایه افکند و اینک آوازی

از ابر در رسید که این است پسر حبیب من که از او خشنودم او را بشنوید. چون شاگردان این را شنیدند بروی در افتاده بینهایت ترسان شدند. عیسی نزدیک آمده ایشان را لمس نموده گفت برخیزید و ترسان مباشید. و چشمان خود را گشوده هیچکس را جز عیسی ندیدند. و چون از کوه بزیر میآمدند عیسی ایشان را قدغن فرمود که تا پسر انسان از مردگان برنخیزد زنهار این رؤیا را به کسی باز نگویند. شاگردانش از او پرسیده گفتند: پس چرا کاتبان میگویند که میباید الیاس اول بیاید او در جواب گفت: البته الیاس میآید و تمام چیزها را اصلاح خواهد کرد.

در باب اول انجیل یوحنا آیه بیست و یک میگوید: از یحیی سؤال میکنند آیا تو الیاس نبی هستی؟ و او در جواب میگوید: من ایلیا نیستم.

واقعاً عجیب است. خود یحیی میگوید من ایلیا نیستم ولی ابوالفضل گلپایگانی کذاب فرموده عیسی و اقرار یحیی را جعل کرده و بدروغ از قول عیسی میگوید که یحیی ایلیا است. از این موارد جعل و دروغگوئی در آئین باب، ازل، مراتیون، قدوسیان، بهائیان، قرتیه، عیانی ها و سایر فرقه های منشعب از سید علیمحمد باب بسیار است که مجال ذکر همه آنها نیست. بطور مثال یک نمونه دیگر را ذکر میکنم و قضاوت را بشما واگذار مینمایم:

یکی از انبیای بنی اسرائیل بنام حضرت اشعیای نبی از روز بزرگ و مهیب این جهان خبر داده و در باب یازدهم کتاب خود میفرماید:

و نهالی از تته یسی بیرون آمده شاخه از ریشه هایش خواهد شکفت و روح خدا بر او قرار خواهد گرفت ... او مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد و بجهت مظلومان براستی حکم خواهد نمود. کمر بند کمرش عدالت خواهد بود، گرگ را با بره سکونت خواهد داد و پلنگ با بزغاله و طفل شیرخوار با مار بازی خواهد نمود. و بنا میفرماید اتحاد کلمه و اجتماع خلق را بر توحید...

شوقی افندی (نوه و جانشین عبد البها) در کتاب تاریخ بدیع مینویسد:

این روز روز برانگیخته شدن میرزا حسینعلی (بها) بود و عبدالبها نیز در صفحه ۵۰ مفاوضات میگوید: اگر چه نسبت حضرت عیسی به «یسی» پدر داود میرسد ولی این آثار و علائم نه بظاهرش و نه به حقیقتش که عدالت تامه و مواخات کامله باشد چون در ظهور عیسی ظاهر نگشت خاصه اتحاد کلمه پس بر حضرت عیسی منطبق نمیشود و اما بر جمال مبارک کمال انطباق را دارد و این آثار و عدالت و اتحاد کلمه بعد از این ظاهر خواهد شد.

صد حیف که عمر میرزا عباس و میرزا شوقی آنقدر نبود که شاهد عدالت تامه و مواخات کامله باشند! در طی این سالها که از ادعای میرزا حسینعلی گذشته نه تنها دنیا روی آسایش و آرامش ندیده بلکه بسیار بد تر از دوران قیل از حسینعلی میرزا شده است. توجه کنید:

جنگ جهانی اول... جنگ دوم... جنگ کره... جنگ ویتنام... جنگ خلیج فارس... جنگ ایران و عراق... جنگ بوسنی... جنگ چین... مباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی... جنگهای محلی در اروپا، آسیا و آفریقا و...

اگر معنای اتحاد کلمه و سکونت گرج با بره و پلنگ با بزغاله این است که در کشتار های فلسطین و اسرائیل، مسیحیان و مسلمانان سودان و یا حملات تروریستی به آمریکا و اروپا است، ضمن تقدیم این اتحاد کلمه به بهائیان بقیه حرفهای این پدر و پسر و نوه را قبول داریم و اگر نه... همه گفته ها و ادعایشان از این قماش است.

گذشته از این میرزا حسینعلی که پشت چهارم خودش را نمیشناسد چطور میتواند ثابت کند که « نهالی از تنه یسی است» تا اینجا دو بار نسب نامۀ جعلی او را مورد بحث قرار دادیم، بد نیست تکرار کنیم که یسی از اولاد یعقوب فرزند اسحق فرزند ابراهیم است. و این فرزند و جانشین او است که میگوید پدرم نسبتی با [یسی] ندارد و از پشت فرزندان دیگر ابراهیم است که در آلمان به ایران و افغانستان هجرت کردند و حسن آقای بالیوزی و خانم یا آقای مجذوب میگویند: هر دوی آنها اشتباه میکنند، حضرت بهاله آریائی و از نسل سا سا نیان است [که نسبتی با کورش کبیر دارند!] برای پذیرفتن این ادعاهای گوناگون و از این شاخه بآن شاخه جستن ها فقط یک راه موجود است و آن اینکه فرمایش میرزا حسینعلی را بپذیریم که گفت:

هر چه بگویم همان است و لا غیر. اگر روز را شب و شب را روز بنامم کسی حق ندارد لم و بم گوید و اعتراض کند.

تناسخ

سید علیمحمد باب میگوید:

اگر نقطه اولی باین فنجان که الان در قلعه ماکو نزد من موجود است بگوید تو اون فنجان هستی که نزد آدم ابوالبشر بوده، فوراً آن فنجان کینونته اون فنجان میشود بهمین جهت تمامی آن اثاثه و اسباب نزد حضرت قائم است. میرزا حسینعلی هم گفته او را تأیید مینماید و میگوید: یک نغمه از نغمات قلم بر تو و اهل ارض از مشرق کلمات اشراق مینمائیم که شاید راقدین بستر غفلت بیدار شوند و آن اینست که نقطه اولی روح من فی الملک فداه به محمد حسن نجفی که از علمای بزرگ و مشایخ کبیر محسوب بود مرقوم فرمودند و مضمون آن اینست که به لسان پارسی ذکر میشود که : ما مبعوث فرمودیم علی را از مرقد امر و او را باین لوح مبین بسوی تو فرستادیم و اگر تو عارف به آن میشدی و ساجد بین یدی او میشدی هر آینه بهتر بود از عبادت هفتاد سنه که عبادت نمودی و از حرف اول تو محمد رسول اله را مبعوث میفرمودیم و از حرف ثانی تو ثالث را که امام حسن باشد تو از این شأن متحجب ماندی و عنایت فرمودیم به آنکه سزاوار بود... و ادامه میدهد:

حال ملاحظه بزرگی امر را نمائید که چه مقدار بزرگ و عظیم است آن علی را که فرستادند نزد شیخ مذکور

ملا علی بسطامی بود و دیگر ملاحظه قدرت مظهر را فرمایند که به حرفی از اسم عباد خود اگر بخواهد جمیع هیاکل احدیه و مظاهر صمدیه را خلق فرمایند و مبعوث نمایند. هر آینه قادر و محیط است.

با این تفصیل که ذکر شد، بها اله میگوید: ملا علی بسطامی همان امیرالمومنین علی علیه السلام است و اگر باب اراده میکرد حروف محمد حسن نجفی تبدیل به محمد رسول اله و امام حسن مجتبی میشدند. عقیده شما چیست؟

مهدویت و امامت

ملا حیدر علی اصفهانی در کتاب (دلایل) مینویسد:

به محض آن که نفسی خود را نسبت به خدا داد و خدا ردعش نفرمود، البته صادق است.

ابوالفضل گلپایگانی توضیح بیشتری داده و در (الفرائد) مینویسد:

اگر نفسی کلامی آورد و شریعتی تأسیس نماید و آن را به خدا نسبت دهد و در نفوس خلق نافذ شود واز آن امتی حاصل شود و خداوند ردع نفرماید البته صدق خواهد بود!

ملا حیدر علی در صفحه ۴۰ (دلایل) مجدداً مینویسد:

هر وقت و هر زمان و هر مرتبه نفس مکذب و افتراء علی اله قیام نماید و بدعتی در اصول دین و یا اصول مذهب بلکه در فروع و جزئیات بگذارد، بر خداوند است که ابطال او فرماید. چنانچه بظهور کلیم اله ردع فرعون نمود و بوجود مبارک خاتم ابطال طوایف و ملل اخیری و بوجود همین شخص بزرگوار ابطال مدعی رکن رابع {عنوانی است که سید علیمحمد با دستیاری ملا حسین بشرویه بخودش داد} شد دیگر خلق قبول کنند یا نکنند بحثی بر خدا نیست.

بعقیده ملا حیدر علی ایراد بزرگی به خداوند وارد است و خدا باید از این ملا معذرت بخواهد و از خودش دفاع کند. سؤالاتی که ملا حیدر از خدا میپرسد، از نظر جناب ملا پاسخ قانع کننده ای ندارد و خدا محکوم است. ملا حیدر میپرسد:

-- خدایا چرا شیطان را ردع نکردی؟ و کاری نکردی که اصولاً وسوسه شیطانی ایجاد نشود؟ خدایا وقتی قابیل میخواست برادرش را بکشد، چرا او را ردع نفرمودی. مگر هابیل غیر از اطاعت از تو چه گناهی داشت؟ ... خودمانیم خدایا... خیلی گناهکاری! اگر ملا حیدر جای تو بود همه گمراهان را ردع میکرد. !!

شاید سواد ملا حیدر ناقص بوده و او بیهوده پارا از گلیم خودش فراتر گذاشته. ولی حالا که در معقولات دخالت کرده، باید از او پرسید: چرا مذاهب دروغین در دنیا منتشر و پراکنده شدند؟ چرا خداوند آنها را ردع نفرمود؟ آیا گاو پرستی، شیطان پرستی، مار پرستی و... چون از جانب خدا ردع و دفع و نابود نشدند پس صادقند؟ مگر با آمدن موسی سلسله فراعنه مصر نابود شدند؟ بیسواد مطلق، ملا حیدر، چرا شواهد تاریخی را در بیسوادی خود نفی میکنی؟ موسی پیامبر بود و فرعون پادشاه. در مطلبی که جاهل هستی اظهار عقیده نکن که مورد تمسخر و مضحکه دیگران واقع

میشوی میرزا حسینعلی (حضرت بها اله) در کتاب (ایقان) مینویسد:

نوح نهصد سال نوحه نمود، کسی باو نگرود.

پس به قضاوت ملا حیدر اصفهانی، ابوالفضل گلپایگانی و میرزا حسینعلی بهاء چون نوح از جانب خدا نبود، کسی باو نگرود! چقدر خدای ملا حیدر و ابوالفضل و حسینعلی گنهکار و سهل انگار و وظیفه شناس است.

بهترین تفسیر و پاسخ این بیسوادان را عیسی علیه السلام داده و فرموده است:

بسا انبیاء کذب ظاهر خواهند شد و بسیاری را گمراه خواهند کرد.

سر دستۀ سفسطه گران یعنی ابوالفضل گلپایگانی که میدانست عقل سالم چنین ادعاهائی را نمیپذیرد و شوخی میپندارد گفت که: عقل بدرد نمیخورد و در صفحه ۷۰۴ (الفرائد) نوشت:
ادله نقلیه میزان مختلی است که عالمی را گمراه و ترازوی ناقصی است که مایه زیان و خسران است.

پس هر چه را که حسین علی میگوید باید پذیرفت و جای لم و بم نیست.

رستاخیز

زندگی هر طور که بگذرد، آخرش مرگ است. سؤالی که برای هر متفکری پیش آمده و از این پس نیز ادامه خواهد داشت این است که از کجا آمده ام و به کجا خواهم رفت؟
در آئین زرتشت برای گفتار نیک، کردار نیک و پندار نیک بهترین زندگی و مقام والائی پاداش و وعده داده شده و در آخر نیز روان نیکوکار پس از طی سه مرحله بقضای فروغ بی پایان میرسد که { نیران } نام دارد. خطا کاران هم به جهنم حواله شده اند که چهار مرتبه و مقام دارد.

در آئین یهود در کتاب (جامعه) فصل دوازدهم مینویسد:

از خدا بترس و اوامر او را نگاه دار چون تمامی تکلیف انسان این است. زیرا خداوند هر عمل یا هر کار مخفی را خواه نیکو و خواه بد باشد به محاکمه خواهد آورد.

در آئین عیسوی، انجیل یوحنا باب سوم میگوید:

خداوند جهان را آنقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد.

در آئین اسلام، سوره ال عمران :

روزی بیاید که گروهی رو سفید و گروهی روسیاه باشند. اما روسیاهان را نکوهش کنند که چرا بعد از ایمان باز کافر شدید. اکنون بچشید عذاب خدا را به کیفر کفر و عصیان.

سوره انعام :

و خدا مردگان را بر می انگیزد آنگاه خلائق همه بحق باز خواهند گشت.

خلاصه آنکه مذاهب حقه معتقد به بهشت و جهنم و پاداش و کیفر هستند ولی قیامت در آئین سید علیمحمد شیرازی (باب، نقطه اولی، رب الربوب و بالاخره حضرت اعلی) چیست و چه معنای عمیقی دارد.:

سید علیمحمد اعتراف میکند که کسی از جهان بعد از مرگ خبر ندارد و بجز خدا هیچکس را راهی به آن دنیا نیست ولی در عین حال با تعبیر و تفاسیر بیمعنی پا روی قیامت، بهشت و جهنم میگذارد و همه را در شخص شخیص خودش! متمرکز میسازد و میگوید:

با آمدن من قیامت اسلام بر پا شد و تا من زنده ام قیامت اسلام باقی است.
روزی که دور من تمام شد قیامت اسلام نیز به پایان میرسد. منظور از برخیزانیدن و یا بعثت هم این است که من مثلاً میگویم ملا حسین بشرویه ای علی ابن ابیطالب است، علی ابن ابیطالب مبعوث میشود و یا میگویم فلان شخص که بمن ایمان آورده فلان شخص صدر اسلام است این اون میشود و اگر گفتم این فنجان که پیش من است همان فنجان یا استکان است که پیش پیغمبر بوده این فنجان

همان استکان میشود.

باب میگوید: منظور از اینکه در روز قیامت عده ای به بهشت و بعضی دیگر به جهنم میروند این است که:

وقتی پیغمبر جدیدی مبعوث شد قیامت آئین قبلی بر پا میگردد و آن عده ای که او را تأیید میکنند به بهشت ایمان او وارد میشوند و عده ای که باو گردن نمی نهند به جهنم کفرو نفی وارد میگردند.

اگر فرمایشات حکیمانۀ سید باب را درک نکردید بگفتار دیگر او توجه بفمائید:

سید میگوید: منظور از بهشت و جهنم من هستم و در های بهشت آنهایی هستند که بمن ایمان آورده اند و نیز منظور از نعمات بهشت احکامی است که من آورده ام مثلاً وقتی فلان چیز را برای شما حلال کردم این نعمتی است که از جانب من بشما رسیده چون اگر میگفتم حرام است برای شما ممنوع میشد... برای کسب فیض کامل به باب السابع من الواحد الثانی فی بیان القیامة و باب الحادی و العشرین الواحد الثانی فی بیان ان البعث حق و نیز باب یازده واحد دوم کتاب بیان فارسی مراجعه بفمائید. چنانکه قبلاً نیز ذکر شد بیان فارسی کپی برداری شده و بزودی در دسترس قرار خواهد گرفت.

سید علیمحمد باب میگوید:

بعثت هیچ نفسی از میت نمیشود که از قبر ترابی بیرون آید بلکه بعثت کل از احیاء آن زمان میگردد اگر از علیین است از مومنین و اگر دون علیین است از دون آن... .. اگر مومنین در سایه گفته پیغمبر به یک نعمتی رسیدند مثلاً او گفت پسر از پدر ارث میرد و در نتیجه گفته او پسری از پدر ارث برد این حظ بهشت است زیرا اگر او نفی ارث میکرد پسر نمی توانست آن ارث را ببرد پس این نعمت عطیۀ آن جنت است... در دورۀ قرآن پوشیدن حریر برای مردها حرام است ولی در دورۀ بیان حلال شده و این نعمت و عطیۀ این جنت است. این است حقیقت جنت در عالم حیات... اگر کسی در جنت است همه تملکات و متعلقات او هم در جنت است زیرا جنت امرش این است که منسوب الی اله باشد و اگر چیزی منسوب به مؤمن شد منتسب الی اله است چنانچه این حجره تاریک که در و پنجره هم ندارد چون منسوب بمن است از اعلیٰ غرف رضوان است و همه ذرات او میگویند انی انا اله لا اله الا انارب کل شئی و در این حجره که ساکن بوده ام اینطور بوده است و آن حجراتی که دشمنان من ساکنند از مراحل جهنم است هر چند کاخ رفیع باشد.

مطمئن هستم توجه کرده اید که سید علیمحمد یکباره تمام گفته های پیامبران الهی را رد کرده و ضمن ادعای پیغمبری خودش را بهشت و گفته هایش را نعمات بهشت میداند و میگوید که با آمدنش قیامت قرآن و اسلام برپا شده است. خلاصه افاضات فوق اینست که: **دنیای دیگری وجود ندارد، هر چه هست همین جا است و مالک مختارش هم سید علیمحمد شیرازی است.** میرزا حسینعلی نوری سعی میکرد پایش را جای پای سید شیرازی بگذارد و در صفحه ۳۳۸ کتاب بدیع

از قول او آمده است که:

قدری تفکر نما که چقدر توهمات در ما بین ملاء فرقان بود از ظهور قائم و ظهور قیامت و ظهور ساعت و بعد از ظهور نقطهٔ اولی روح ماسواء معلوم شد که جمیع خاطی بودند و به قطره ای از علم مشروب نه.

در کتاب اشراقات نیز میگوید:

(ترجمه) ای روآورنده بسوی انوار من! اوهام و خرافات ساکنین زمین را فرا گرفته و آنان را از توجه به افق یقین و از توجه به اشراق و ظهورات و انوار او باز داشته و با گمان های بی اساس از قیوم (لقبی که متعلق به یحیی ازل بود و حسینعلی آنرا از او سلب کرد)، محروم شده اند و از روی هوی و هوس سخن میرانند و نمی فهمند. بعضی از آنان میگویند آیا آیات نازل شده بگو بلی بخدای آسمان ها و بعضی میگویند آیا ساعت فرا رسیده بگو و تمام شده قسم بخدای اظهارکنندهٔ دلیل ها - حاقه آمده و حق هم با دلیل و برهان رسیده است. ساهره(قیامت) ظاهر گشت در حالیکه مردم در اضطراب و پریشانی بودند... برخی پرسیدند کو بهشت و کو دوزخ؟ بگو بهشت دیدار و حضور من است و دوزخ نفس تو است ای بی کیش و کافر...روزی که ما دست قدرت را از گریبان عظمت بیرون آوردیم نشانه های قیامت نمایان شد. پرسیدند در چه هنگام آسمان برچیده شد؟ بگو هنگامی که شما در غفلت و گمراهی بودید. از مشرکین برخی دست های خود را به چشم های خود مالیده براست و چپ نگاه میکنند- بگو کور شدی - دیگر امروز پناهی برای تو نیست.

با این ترتیب مرحوم شیخ حسینعلی نوری هم مثل سید شیرازی قیامت و محشر را نفی کرده و همه را در وجود خودش خلاصه میکند. البته این ادعا ادعائی تازه نبود زیرا قبلاً هم گفته بود که خدا است و غیر از او خدائی وجود ندارد { استغفر اله }

در قرآن مجید امتداد روز قیامت پنجاه هزار سال ذکر شده است. وقتی از حسین علی سؤال میشود که باب گفته من یظهر اله دو هزار سال دیگر میآید کی بتو اجازه داد باین زودی بیائی؟ جواب میدهد: همانگونه که پنجاه هزار سال قرآن در یک آن سپری شد دو هزار سال بیان نیز در یک چشم بهم زدن تمام شد. صفحهٔ ۱۱۳ بدیع مینویسد:

خود آن مشرکین خمسين الف سنه یوم قیامت را میدانستند که بیک ساعت منقضی شد. بگو ای بی بصران همان معنی در این جا جاری. پنجاه هزار سال در ساعتی منقضی شود حرفی ندارید و لکن اگر دو هزار سال بعد شما هم در سنین معدوده منقضی شود اعراض مینمائید؟

قضاوت با شما است.

انشقاق و انشعاب

پیدایش باب، ازل و بها و بعد دعواها و انشعابات بایگری داستانی دنباله دار است که هنوز ادامه دارد. پس از ازل و بها و عبدالبها و شوقی افندی هر یک تغییراتی در آئین باب بوجود آوردند. با درگذشت شوقی افندی کار جدائی و افتراق به آنجا رسید که حتی گروهی روحیه ماکسول همسر شوقی را متهم کردند که او را مسموم کرده است.

در همین هنگام رخداد دیگری انشعاب تازه ای درست کرد باین معنی که شخصی بنام { میسن ریمی } که از شوقی لقب پرزیدنت دریافت کرده بود خود را جانشین شوقی اعلام کرد و عده ای هم طرفدار او شدند.

در چند سال گذشته شخص دیگری با اسم {جمشید معانی} که برای تبلیغ بهائیت به اندونزی گسیل شده بود، خودش را من یظهر اله و حضرت سماله نامید و برای محکم کردن ادعایش گفت که شب آخر ژانویه ۱۹۶۶ به معراج رفته است. در این میان احمد سهراب نباید فراموش شود که فرامین شوقی را پشت کوش انداخت و جانشینی عبدالبها را توسط شوقی و به اعتبار وصیت نامه عبدالبها ساختگی و تقلبی اعلام کرد و خودش انشعاب تازه ای زیر اسم سهراییان یا کاروان ترتیب داد. آئین باب که هنوز جانفخته به شعبات متعددی مثل: بابی، ازلی، بهائی، بیاتی، مراتی، ثابتین، ناقصین، سهرابی، طرفداران میسن ریمی، جمشیدی، ماکسولی و ... تقسیم شده است.

در طول مطالعه این یادداشتها چندین بار با نام ناآشنای (ماکسول) برخوردید که بد نیست ایشان را بهتر بشناسیم: خانم روحیه ماکسول همسر انگلیسی شوقی افندی، چهارمین پیشوای بهائیان است که سر سخت ترین مخالف میسن ریمی امریکائی (پرزیدنت) بود.

در نظر عده زیادی از بهائیان روحیه ماکسول نقش عایشه را در دین اسلام بعد از درگذشت رسول اله بازی کرد. آنها معتقدند همانطور که عایشه نازا و عقیم بود و در دیانت اسلام فتنه ها بر پا کرد، روحیه ماکسول نیز بعلت نداشتن فرزند بعد از مرگ شوقی بخاطر لذت دنیوی و مقام پرستی باعث ایجاد نفاق و انشعابی دیگر در بهائیت شد. روحیه خانم با اینکه میدانست که در سال ۱۹۲۹ شوقی افندی «ایادی امراله» را تعیین کرده و در ۱۹۵۱ فرمان تشکیل بیت العدل را صادر کرده و جانشینی بنام میسن ریمی را برای خود برگزیده است، با اینحال پس از مرگ شوقی سیاست مخصوصی را که شاید از خارج تلقین شده بود در پیش گرفت و همه انتخابات و انتصابات انجام شده را ملغی کرد. نویسنده نشریه شماره ۹ آثار لجنه امری تهران نقش روحیه خانم را در بهائیت با عایشه در اسلام تطبیق کرده، مینویسد عایشه بعلت عقده نازائی نسبت به فاطمه زهرا رشک میبرد و نسبت به حضرت علی خصومت میورزید. بنا بر این معلوم میشود که وجود آن زن و اقدامات او بعد از رحلت حضرت رسول باعث بروز اختلاف و انشقاق در دیانت مقدسه اسلام شد. حال قدری تأمل فرمائید که در شریعت اسلام اگر پای عایشه در میان نبود و یا عقده نازائی او را محرک نمیگشت آیا ایادی و اصحاب خاص رسول اله بر علیه من کنت مولاة فهذا علی مولاة قیام مینمودند و خیال نقض عهد و میثاق الهی را در سر میپروانیدند؟ حاشا و کلا، باری بعد از صعود حضرت ولی امراله تاریخ تکرار شد. پس از صعود مبارک اصحاب خاص آن حضرت یعنی حضرات ایادی تحت تأثیر حرم امه‌البتها

روحیه خانم قرار گرفتند و چون روحیه خانم مانند ام المومنین حرم رسول اله عقیم و به عقدۀ نازائی مبتلا بود نمی توانست اوامر رئیس بیت العدل انتصابی ولی امراله را اطاعت کند، لذا ایادی امراله را به نقض عهد و میثاق الهی دلالت نمود و حضرات ایادی ... مهوت و هلاکت روحانی دچار گشتند و بنای رکن نظم بدیع الهی را که بدست ولی امر عزیز امراله بنا شده بود، منهدم نمودند. - انشعابیون و مخالفین سازمان کنونی بهائیان روحیه خانم عقیم و نازا را مسئول بر هم زدن اساس عقیده و شالودۀ آخرین پیشوای بهائیت میدانند و میگویند:

... باری آن بیت العدل جنین ولی اله (که شوقی ساخته بود) رئیس انتصابی داشت و این بیت العدل زادۀ (حرم) رئیس ندارد. بیت العدل جنین ولی اله از حد خود تجاوز نمی نمود و منصوبات الهیه را نسخ نمی فرمود ولی این بیت العدل فعلی تا بحال نصوص متعددی را فسخ نموده است.

بیت عدلی که زادۀ حرم است ناسخ امر هادی امام است
کرده خود را الی الابد ننگین چون به نسخ نصوص متهم است

دو سطر فوق از رساله شماره ۹، آثار لجنۀ امری تهران، صفحه ۲ اقتباس شده است. بموجب اسنادی که لجنه امری تهران در اختیار دارد چهار سال پیش از درگذشت شوقی افندی بین او و عیالش اختلاف روی داد و آخرین پیشوای بهائیت همسرش روحیه را در ادامه زندگی با او و یا طلاق و کناره گیری آزاد گذاشت. خود روحیه خانم در کنفرانس بهائیان در «ویلمت» میگوید:

چقدر مسرور بودم که بایستی در خدمت حضرت شوقی افندی باشم. فکر میکردم که من دیگر به عالیترین مقامات خود رسیده و هیچگونه ناراحتی روحی نخواهم داشت. این فکر با من بود تا روزی حضرت شوقی افندی با نظری عمیق بمن فرمودند: آینده تو در ید اختیار تو است و انتخاب طریق صواب و خطا در کف اقتدار تو. از آن روز تا بحال این فرمایش هیکل مبارک در من ایجاد ناراحتی کرده است.

{مجله آهنگ بدیع، شماره ۱۲۹ صفحه ۱۳۲}

نویسنده لجنه امری تهران این اظهارات حرم ... پیشوا را تفسیر کرده، مینویسد: ملاحظه میفرمائید زنی که عقیم بود بعلت عقدۀ نازائی که برای زنان عقیم بدترین درد ها است ناراحتی روحی ببار آورده و خود بدان معترف بوده و ولی عزیز امر اله با احاطۀ غیبیه ای که به حوادث امور داشتند به مشارالیه یادآور میشوند که آینده تو در ید اختیار تو است و انتخاب طریق صواب و خطا در کف اختیار تو. تعجب در این است که ایادی چگونه خود را در اختیار چنین زنی قرار داده اند که با طرد رئیس جامعه بهائی بدست آنها موجبات انشقاق و اختلاف را در دیانت بهائی فراهم نمایند.

موافقان روحیه خانم ماکسول عقیده دارند: او پنجمین پیشوای بهائیان و اداره کننده فرقه بهائی در جهان است و به نظر کسانی که همیشه با شک و تردید باین فرقه نوظهور می نگریسته اند، بهائیت کنونی یک فرقه عادی است نه مذهب و آئین روحانیت. درباره شوقی افندی و روابط او با مردان و همچنین زنانی مثل (لیدی بلامفیلد) که شوقی به او لقب

{ ستاره خانم } داد، گفته های زیادی بر سر زبان ها است که چون از صحت آنها مطمئن نیستیم، این بخش را همین جا تمام میکنیم.

بہائیت و سیاست آیا صحیح است یا نہ؟

چند سال پس از اعدام سید باب، سہ نفر از پیروان بہا الہ بہ ناصرالدین شاہ سوء قصد کردند کہ با ہوشیاری مراقبین شاہ دستگیر و مجازات شدند. در آزمون میرزا حسینعلی بہاء خیلی سعی کرد تا مداخلہ خودش را در امر سوء قصد انکار کند ولی پناہندہ شدن او بہ سفارت روسیہ تزاری و حمایت علنی سفیر و حتی دولت روسیہ از او سبب شد تا شاہ، مہد علیا و دولت ایران بیشتر باو مظنون شدہ و طرح توطئہ سوء قصد را از جانب او بدانند.

عبدالباہا در مقالہ سیاح مینویسد کہ سوء قصد کنندہ از مریدان باب بود و میخواست انتقام خون مولایش (باب) را بگیرد. ولی خواہر بہالہ میگوید کہ میرزا حسینعلی میخواست جای شاہ بنشیند و دستور دادہ بود او را بکشند! نیل زرنندی واقعہ را بہ تفصیل ذکر کردہ و مینویسد:

سہ نفر از بایبان سبک مغز قصد حیات شاہ نمودند... یکی صادق تبریزی و

دیگری فتح الہ قمی و نفر سومی کہ نامش ابوالقاسم تبریزی بود.

مہد علیا مادر ناصرالدین شاہ اصرار داشت کہ میرزا حسینعلی (بہالہ) اعدام شود تا او خواب راحت داشته باشد ولی در آزمون نفوذ روسیہ تزاری چنان قوی بود کہ کاری از دست دولتیان بر نمی آمد.

آنها نیز چون نتوانستند بہ میرزا حسینعلی دسترسی پیدا کنند، شیخ علی عظیم را مسبب اصلی خیانت بہ شاہ معرفی کردند و او را بہ قتل رساندند.

ماخذ دیگری کہ در اختیار داریم نوشتہ شوقی افندی، نوہ دختری و جانشین عبدالباہا است کہ میگوید:

صادق تبریزی شاگرد قنادی در تہران بود و با فتح الہ قمی ہم عہد شد و بہ

شاہ سوء قصد کردند. حضرت بہالہ در زرگندہ این خبر را شنید و بہ پرنس

دالکورگی سفیر روس پناہندہ شد. او (پرنس) نیز بدرخواست شاہ کہ متہم را

از او طلب کردہ بود پاسخ منفی داد. در عوض از ہیکل مبارک! تقاضا نمود کہ

بہ خانہ صدراعظم تشریف ببرند و بعنوان امانت دولت روس تزاری میہمان او

باشند.

{برای نقل کامل تقریرات شوقی افندی بہ کتاب قرن بدیع، جلد دوم، صفحہ ۱۵ مراجعہ کنید}

رفتار قدرتمندانہ سفیر روسیہ تزاری بیدلیل نبود. با توجہ بہ مفاد عہد نامہ های گلستان و ترکمن

چای مقرر شدہ بود کہ با اتباع آن دولت بر اساس کاپیتولاسیون رفتار شود. بنا بر این اگر یک تبعہ

روس جنایتی مرتکب میشد میبایست محاکمہ او با حضور نمایندہ دولت روس انجام شود. نتیجہ آنکہ

میرزا حسینعلی نیز چون تبعہ رسمی دولت روسیہ تزاری بود، از حمایت سفیر برخوردار

بود. (شرح کامل ماجرا را در کتاب خاطرات سفیر روسیہ پرنس دالکورگی بخوانید).

سر انجام میرزا حسینعلی با دخالت و وساطت دیپلوماتهای روس بویژہ پرنس دالکورگی از زندان آزاد

شد و تحت حمایت و محافظت سفارت روسیہ بہ بغداد تبعید شد. اشراق خاوری در تاریخ نیل

مینویسد:

مامورین دولت ایران و نمایندگان قنصل روس تا بغداد با او ہمراہ بودند.

{نقل از بہالہ و عصر جدید بنقل از تاریخ و نقش سیاسی رہبران بہائی، صفحہ ۵۳}.

بعد ها که میرزا حسینعلی شروع به نوشتن الواح کرد، لوحی نیز خطاب به پادشاه روسیه الکساندر دوم نوشت و از او سپاسگزاری کرد.

ای پادشاه روس. ندای خداوند ملک قدوس را بشنو و به سوی بهشت بشتاب. آن جایی که در آن ساکن شده است کسی که در بین ملأ بالا به اسماء حسنی نامیده شده و در ملکوت انشاء به نام خداوند روشنی ها نام یافته است. مبادا اینکه هوای نفست تو را از توجه به سوی خداوند بخشاینده مهربان باز دارد. ما شنیدیم آنچه را در پنهانی با مولای خود گفته و لذا نسیم عنایت و لطف من به هیجان آمد و دریای رحمتم به موج افتاد تو را بحق جواب دادیم بدرستی که خدای تو دانا و حکیم است. و به تحقیق یکی از سفیرانت مرا یاری کرد هنگامی که در زندان اسیر غل و زنجیر بودم. برای اینکار خداوند برای تو مقامی را نوشته است که هیچکس بدان احاطه ندارد. مبادا این مقام را از دست بدهی! (تاریخ و نقش سیاسی رهبران بهائی صفحه ۶۵)

علاوه بر صدور نوشته بالا که مبین ارتباط میرزا حسینعلی نوری با دولتی اجنبی است، او بر طبق اعتراف خودش از روسیه تزاری مقرر ماهیانه نیز دریافت میکرده. بهاله در یکی از الواح! مینویسد:

قسم به جمال قدم که اولین ضرری که بر این غلام وارد شد این بود که قبول شهریه از دولت نمود. {مجموعه الواح مبارک! صفحه ۱۵۹}.

پس از انشعاب ها و ورود سرکردگان بابی به عثمانی، بغداد و سرانجام فلسطین وانشعابی دیگر، دولت استعماری انگلیس به حمایت از جنبشی پرداخت که روسیه تزاری آن را پایه گزاری کرده بود. و تا آنجا پیش رفت که به بهانه خدمات گرانبهای عبدالبها به دولت آنکلیس لقب (سر) و نشان خدمت به میرزا عباس نوری(عبدالبها) هدیه شد.

شوقی افندی نیز تأیید کرده که این نشان و لقب بعد از پایان جنگ اول از سوی دولت انگلیس به عبدالبها داده شده و عبدالبها نیز در تأیید دولت استعماری لوحی صادر کرده که رونوشت آن را در جلد سوم کتاب مکاتیب عبدالبها میخوانیم.

تهران جناب آقا سید نصراله باقراف علیه بهاله ملاحظه نمایند:

ای ثابت بر پیمان مدتی بود که مخاברה بکلی منقطع و قلوب متاثر و مضطرب تا آنکه در این ایام الحمداله بفضل الهی ابر های تیره متلاشی و نور راحت و آسایش این اقلیم را روشن نموده سلطه جابره زائل و حکومت عادلانه حاصل. جمیع خلق از محنت کبری و منقت عظمی نجات یافتند. در این طوفان اعظم. انقلاب شدید که جمیع ملل عالم ملال یافتند و در خطر شدید افتادند... چند سطر بعد: در الواح ذکرعدالت و حتی سیاست دولت فخریه انگلیس مکرر

مذکور ولی حال مشهود شد و فی الحقیقه اهل این دیار بعد از صدمات شدید
به راحت و آسایش رسیدند... عکا، ۱۶ اکتبر ۱۹۱۸

اما دعای مخصوص امپراتور انگلیس:

(ترجمه) پروردگارا امپراتور بزرگ ژرژ پنجم پادشاه انگلستان را به توفیقات
رحمانی خود مؤید بدار و سایه بلند پایه آن کشور را بر این منطقه بیاری و
حفظ و حمایت خویش مستدام بدار. تو نیرومند و عالی و عزیزو کریم میباشی.
عبدالباها عباس (نامه از سن پالو صفحه ۱۸)

خضوع و خشوع و بندگی عبدالباها نسبت به دولت انگلیس بدانجا رسید که عبدالباها در سال ۱۹۱۱
طی سخنرانی در منزل میس کراپر گفته هائی را عنوان کرد که نشانی از عدم اطلاع و تلقین منظور
سوء پدرش بود. آنطور که در کتاب خطابات عبدالباها، جلد اول آمده، او گفت:

**بزودی افراد ایران جان خود را برای انگلیس فدا میکنند. در اصل
ملت ایران و انگلیس یکی بودند. از قبیله آریان در کنار نهر... بودند.
به ایران آمدند و ایران را پر کردند، بعد نفوس زیاد شد از اینجا به
قفقاز رفتند و در آنجا زیاد شدند به اروپا هجرت کردند.
این ملت انگلیس و ایران برادرند لهذا در زبان انگلیس بسیار الفاظ
ایرانی است...**

(حیف از هرودت که زنده نماند تا ببیند چگونه میتوان تاریخ را جعل کرد.)

عباس افندی که آمریکا را صاحب نفوذ و پیشرفت سریع میابد، بجانب امریکا روی میآورد و آمریکائیا
را تشویق به هجوم به ایران و سرمایه گزاری کرده و موزیانه میگوید:

از برای تجارت و منفعت ملت امریکا مملکتی بهتر از ایران نه، چه که مملکت
ایران مواد ثروتش همه در زیر خاک است...

در باره عثمانی نیز نباید روابط بهائیان با خاندان آل عثمان را نادیده گرفت. سلطان عبدالحمید که
آرزوی خلافت مسلمین را داشت، تمام افرادی را که بر علیه مردم شیعه و پادشاهان قاجار قیام
میکردند مورد حمایت قرار میداد. دستگاه ازلی و بهائی هم جزئی از یاغیان نسبت به ایران بود.
باینجهت لوحی در تأیید دولت عثمانی بدین شرح نازل شد:

خدایا پروردگارا تأییدات غیبی و توفیقات یکتائی و رحمت رحیمانه تو را دربار
دولت بلند پایه عثمانی و خلافت نبوی آرزومندم و مسئلت میدارم که قدرتش
بر بسیط زمین مستقر شود و بر کیان عظمت پایدار گردد. ع. ع.

با همه اظهار ارادتی که عبدالباها بروز داد، این لوح خیلی کم دوام بود زیرا ترکها بزودی به روابط
عبدالباها و انگلیس پی بردند و در سال ۱۹۰۷ او را مورد بازپرسی قرار دادند و بیم آن میرفت که
اعدام شود.

شوقی افندی در جلد سوم کتاب (قرن بدیع) صفحه ۲۹۱ آرزوهای عبدالباها و دعا و ثنای او را نسبت
به سلطان و کشور عثمانی نادیده گرفته و مینویسد:

فرمانده کل قوای ترک جمال پاشای غدار و سفاک و خصم له و بشر نظر به تلقینات و تحریکات مغرضین و سوءظن شدید که نسبت به امر الهی حاصل نموده بود به مخالفت بی منتهی بر خاست و به انعدام کلمه اله مصمم گردید حتی صریحاً اظهار داشت که چون از دفع دشمنان خارج انگلستان فراغت یابد بتصفیه امور داخل اقدام و در

اولین قدم حضرت عبدالبها را علی ملأ الاشهاد مصلوب، روضه مبارکه را منهدم و با خاک یکسان خواهد نمود. **ولی سازمان جاسوسی انگلیس با آگاهی از این تصمیم در صدد حفظ جان او برآمد.** شوقی افندی در صفحه ۲۹۷ جلد سوم کتاب قرن بدیع مینویسد: ... ضمناً فرمانده جبهه حیف را مامور ساخت تصمیمات لازم جهت حفظ جان مبارک اتخاذ و از اجراء نقشه پلید جمال پاشا که طبق اخبار واصله به دایره اطلاعات انگلستان بر آن تصمیم بوده که در صورت تخلیه شهر و عقب نشینی قوای ترک حضرت عبدالبها و عائله مبارکه را در کوه کرمل مصلوب سازد، جلوگیری نماید.

برای جلوگیری از اطاله کلام بحث دخالت در سیاست را بهمین جا خاتمه میدهم. برای اطلاع بیشتر به کتب اسماعیل راین رجوع فرمائید.

از ابتدای این یادداشت ها بار ها متذکر شده ایم که رهبران این آئین از شیخ احمد احسائی تا سید کاظم رشتی و سید باب و بقیه بدون استثنا به تقیه یا بگفته بهاله { حکمت } متوسل شده اند و ادعاهایشان را نفی کرده اند. حتی سید علیمحمد توبه نامه مفصلی نوشت که در کتابخانه مجلس شورای ملی نگهداری میشود.

بعد از سید باب، میرزا حسینعلی برای تحکیم موقعیت خودش اصولاً ادعاهای باب را نفی کرد و او را تنها مبشری برای ظهور خود معرفی نمود. و برای فرار از بابی کشی و نجات جان خودش حتی بابی بودن خود را انکار کرد و با شرکت در نماز جمعه تظاهر به اسلام میکرد.

پس از مرگ شوقی افندی تازه بهائی ها متوجه بستگی های سیاسی بهائیت و و توطئه های طرفداران انگلیس و بهائی های امریکائی (طرفدار احمد سهراب و میسن ریمی) شدند. در بهائیت مسئله قائم موعود، ادعای مهدویت و ظهور امام زمان یکی از ارکان اساسی است. از جمله شوقی افندی در کتاب (دور بهائی) صفحه ۹ مینویسد:

به عظمت بی مثیل ظهور حضرت بهاله که حضرت باب خود را مبشر حقیر و خاضع آن خوانده است اجمالاً اشاره گشت. حضرت اعلی که بعمده بفرموده حضرت بهاله در کتاب مستطاب ایقان همان قائم موعودی است که بنفسه بیست و پنج حرف از بیست و هفت حرفی را که جمیع انبیاء مامور به بیان آن بوده ظاهر فرموده است! بر اعظمت و اکمیت ظهور متعاقب خویش شهادت داده.

شوقی سپس یک جمله از بیان فارسی را به شهادت طلبیده، مینویسد:
نطفه ظهور بعدی اقوی از جمیع اهل بیان بوده و خواهد بود.

جالب ترین نظریه ای که برای نشان دادن عظمت پیشوایان بهائیان ابراز شده، نامه ای است که میرزا عباس نوری (عبدالبهّا) بزبان فارسی نوشته و ظهور باب و بها را از پیشگوئیهای زرتشت جلوه داده و سعی کرده با بازی با اعداد و تأویل و تفسیر و چشم بندی گروه دیگری را بفریبد. در این نامه آمده است:

در خصوص توقف آفتاب مرقوم نموده بودی که در کتاب زردشتیان مرقوم است که در آخر دوره مقرر است که این توقف در سه ظهور واقع گردد:
در ظهور اول ده روز آفتاب در وسط آسمان توقف نماید.
در ظهور ثانی بیست روز
در ظهور ثالث سی روز
بدانکه ظهور اول در این خبر ظهور حضرت رسول است که شمس حقیقت در آن برج ده روز استقرار داشت و هر روز عبارت از یک قرن است (تا حالا هر روز یکسال بود و اینجا چون صرف نمیکنند، هر روز یک قرن است!)
آنصد سال باین حساب هزار سال میشود و آن دور و کور محمدی بود که بعد از غروب نجوم امامت تا ظهور حضرت اعلی هزار سال است.
نمیدانم زرتشت گرامی چرا موسی کلیم اله و عیسی روح اله را از قلم انداخته؟
ظهور ثانی ظهور نقطه اولی روحی له الفدا است که شمس حقیقت در آن دور بیست سال در آن نقطه استقرار داشت. بدایتش سنه ۶۰ هجری بود و نهایتش سنه ۸۰.

(باین میگویند چشم بندی. بالاخره معلوم نشد که روز، ماه و سال و قرن چه معنی دارد؟) سطور بعدی بسیار جالبتر است. توجه کنید:

در دور جمال مبارک چون شمس حقیقت در برج الهی که خانه شمس است طلوع و اشراق فرمود مدت استقرارش عدد سی بود که آن نهایت مدت استقرار آفتاب است. یک برج تمام. معهداً امتدادش بسیار اقلأ پانصد هزار سال. (کتاب دور بهائی صفحه ۱۰) بفرموده شما سی روز برابر است با سی سال. جای دیگر سی روز برابر است با سی قرن لطفاً بفرمائید این پانصد هزار سال را از کدام جعبه مارگری درآوردی!

شوقی افندی در کتاب دور بهائی صفحه ۱۰ بهائیت را انشعابی از اسلام میدانند و در جایی دیگر مینویسد که او سید شیرازی، هم پیغمبر و هم امام زمان است. شوقی ادامه میدهد:
احبای عزیز یکی از حقوق اساسیه ای که در امر حضرت بهاله صریحاً مذکور و باید اهل بهاء کماهی بدان معترف باشند آن است که حضرت باب مؤسس شریعت بابیه از جمله مظاهر مقدسه الهیه و دارای سلطنت و اقتدار مطلقه و حائز کلبه حقوق و مزایای رسالتی مستقله است و به نظر این عبد این نکته محتاج به تصریح و تبیین است که حضرت اعلی فقط مبشر ظهور بهائی نیست بل چنانکه خود در کتاب بیان فارسی تصریح فرموده، همان موعود مقدسی است که به ظهورش وعده جمیع انبیای سلف تحقق یافته است.

یک صفحه بعد آقای شوقی مینویسد:

دوره کوتاه امر حضرت باب و محدودیت دایره اجرای احکام و فرایض حضرت
نباید بهیچوجه میزان سنجش حقانیت و عظمت امر آن حضرت قرار گیرد.
مجموعه همین گفتارها و تاویل و تفسیرها باعث شد تا بعد از مرگ شوقی افندی در لندن بین
طرفداران انگلیس و آمریکا منازعه ایجاد شد که با طرد میسن ری می بنفع گروه انگلیسی روحیه
ماکسول تمام شد و اساس جدیدی برای بهائیت بوجود آوردند.

وجوه مشترک بهائیت و شیطان پرستان

حکمی از کتاب { جلوه }، کتاب مقدس شیطان پرستان، فصل پنجم:

آنچه از طرف خدمه من بشما تلقین میشود حفظ و نگاهداری کنید و آنها را برای اجنبی مثل یهود و نصاری و مسلمانان و دیگران نیاورید زیرا آنها نمیدانند تعلیمات من چیست و از کتاب های خود به ایشان ندهید.

اگر همینوشتم که سه سطر بالا از کتاب شیطان پرستان نقل شده، بدون شک آن را تعلیمی از تعالیم میرزا حسین علی (حضرت بهاله) میپنداشتید. اکثر بهائیان کتب مذهبی خود را حتی یکبار هم ندیده اند. مثلاً کتاب اقدس را که مهمترین وصیت نامه بهاله است، ندیده و نخوانده اند. البته اگر میخواندند هم چیزی دستگیرشان نمیشد چون بزبان عربی آب نکشیده و بصورت معمای حل ناشدنی نوشته شده. چند سال قبل دو نفر مسیحی امریکائی که با فارسی و عربی آشنائی کامل داشتند، کتاب بسیار جالب اقدس را کلمه به کلمه به انگلیسی ترجمه و چاپ کردند و در تهران بهعرض فروش گذاشتند. دو سه روز بیشتر از انتشار آن نگذشته بود که محفل بهائی تهران متوجه کار شد و همه کتابها را خرید و آتش زد. از مطلب دور افتادیم. آیا این رویه غیر از دستوری است که شیطان پرستان باید رعایت کنند؟

بند نهم از عریضه رسمی شیطان پرستان که به مراجع دولت عثمانی نوشته شده و در تاریخ یازدهم ماه آزار سال ۱۲۸۹ رومی، برابر با ۲۸ شباط ۱۸۲۷ تحریر شده، چنین میگوید:

هر یک از ما بجای دیگر مسافرت کرد و یکسال در آن محل ماند و یکسال گذشت و بخانه و محل خود برنگشت، زنش بر او حرام است.

میرزا حسینعلی (حضرت بهاله) در صفحه ۱۹ سطر هفتم کتاب اقدس بعد چنین حکم میکند:

(ترجمه) اگر مردی به مسافرت رفت زنش باید نه ماه صبر کند و اگر تا نه ماه او

برنگشت میتواند شوهر کند و اگر شوهر پس از نه ماه مراجعت کند و زنش را

با مرد دیگری در یک فراش ببیند، نمیتواند اعتراض کند.

آیا دو فرمان فوق از یک مصدر صادر نشده اند؟ خودتان قضاوت کنید.

مهمترین روشی که میرزا حسینعلی در موصل و سلیمانیه از شیطان پرستان یاد گرفت و بکار بست، حکمت تأویل و عقیده به تناسخ است که پایه بابیه و بهائیه بشمار میرود. هر جا که کمیت او لنگ میشود باین دو شیوه متوسل میشود. مثلاً میگوید: من عیسی هستم من در آفرینش جانشین خدا بودم غیر از من خدای دیگری وجود ندارد... این ملا علی که رو بروی من نشسته علی ابن ابیطالب است...

شیخ عدی پیشوای شیطان پرستان کردستان در فصل دوم جلوه میگوید:

بهیچ کس اجازه نمیدهم بیش از آنچه که معین کرده ام در دنیا بماند. اگر

خواستم میتوانم او را دوباره و سه باره بدنیا بیاورم یا بعالم دیگر از راه تناسخ

ارواح بر میگردانم.

میرزا حسینعلی در کتاب ایقان میگوید:

مردمی که با پیغمبر عنادمیکردند همان ها بودند که در زمان نوح با او مخالفت

میگردند.

زنا در مرام شیطان پرستان جایز است و فقط زانی باید پول اندکی به صندوق مرکزی جمعیت تادیه نماید. میرزا حسینعلی هم جریمه بار اول را نه مثقال طلا تعیین کرده که با هر بار تکرار دو برابر میشود.

اگر همسر یکی از شیطان پرستان از مرد دیگری غیر از همسرش باردار شود و آن مرد نیز از مریدان شیطان باشد، طفلی که متولد میشود به آن زن و شوهر تعلق دارد. سید علیمحمد باب در باب خامس والعشر من الواحد الثانی بیان فارسی دستوری شنیدنی داده و میگوید:

اگر زنی از شوهرش بچه دار نشد مانعی ندارد که از مرد دیگری حامله شود، بشرط آن که آن مرد از مریدان سید علیمحمد شیرازی باشد.

آیا میتوان این تشابهات را اتفاقی تصور کرد و یا باید باور کنیم که تعالیم شیخ عدی، علیمحمد شیرازی و حسینعلی نوری همه از یک منبع صادر شده است. چون موارد دیگر در کتب دیگر چاپ شده از ذکر آنها خود داری میشود فقط به خوانندگانی که تمایل بدانستن کامل تاریخ این فرقه دارند توصیه میشود شرح حال سید اسداله قمی معروف به سید باشماقچی، ملا محمد رضا (که گفت بفرمان عقل میوه درخت به باغبان تعلق دارد و با این استدلال احمقانه با دختر خودش آمیزش کرد)، میرزا زین العابدین کحال و... مراجعه بفرمائید.

در ضمن اگر با زبان انگلیسی آشنائی دارید، سری هم به سایت اینترنتی که آدرس آن ذکر میشود بزنید..

www.Bahai-Faith.com

سید علیمحمد شیرازی (باب، حضرت اعلی، امام زمان و ...) در یک نگاه :

در سال ۱۲۶۰ هجری ادعای ذکریت کرد (یعنی مفسر قرآن) ۱
در سال ۱۲۶۱ هجری ادعای بابیت کرد (یعنی نایب امام غایب) ۲
در سال ۱۲۶۲ هجری ادعای مهدویت کرد ۳
در سال ۱۲۶۳ هجری داعیه نبوت کرد ۴
در سال ۱۲۶۴ هجری ادعای ربوبیت کرد ۵
در سال ۱۲۶۵ هجری داعیه الوهیت کرد ۶
با اینهمه یکسال بعد در سال ۱۲۶۶ تمام دعاوی خود را منکر شده ۷. توبه کرد ۸ و توبه نامه
بنزد ناصرالدین میرزای ولیعهد تقدیم کرد ۹ و در همان سال در تبریز اعدام شد ۱۰ و جنازه
اش را به خندقی خارج از شهر انداختند ۱۱.

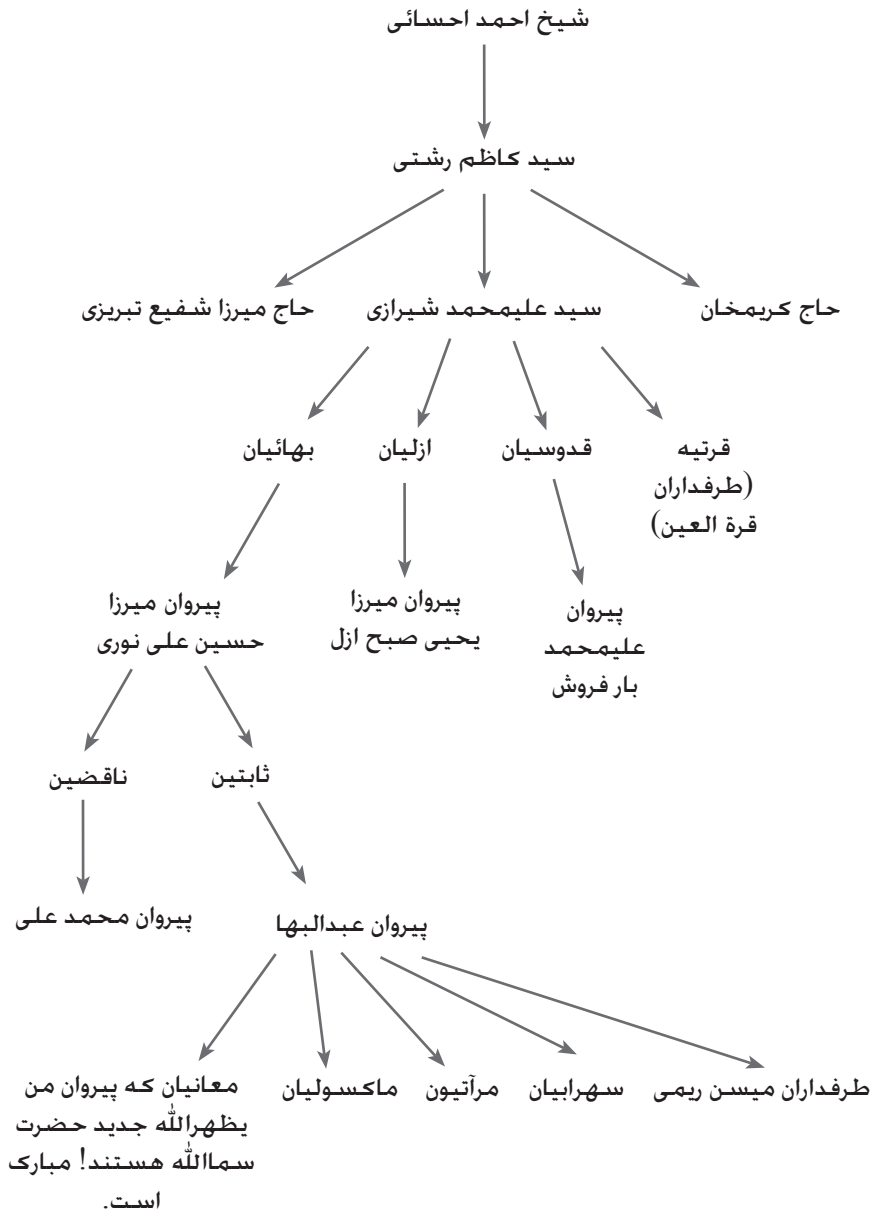
میرزا حسین علی نوری (حضرت بها الله) در یک نگاه :

در دوره باب مرید او بود ۱۲ و بعد از باب مرید جانشین رسمی او میرزا یحیی صبح ازل شد
۱۳ که برادر ناتنی خودش بود. سپس از اطاعت باب و ازل خارج شد ۱۴ و بر خلاف نص صریح
کتاب باب اول ادعای من بظهری کرد ۱۵ و بعد رجعت حسینی ۱۶. رجعت عیسی ۱۷. ربوبیت
۱۸ و سرانجام ادعای الوهیت کرد ۱۹. اما طولی نکشید که منکر الوهیت و نبوت شد ۲۰ و
گفت همه انبیا بر من ساجدند ۲۱ و همه خدایان را من خلق کردم ۲۲ و غیر از من خدای
دیگری نیست. من هستم که دنیا را محض وجود خودم آفریدم ۲۳ و در آفرینش دنیا جانشین
خدا بودم ...

میرزا حسین علی در سال ۱۳۰۹ هجری پس از ۲۲ روز ابتلا به مرض ؟ از دنیا رفت و در یکی از
اطلاق های خانه اش در (عکا) بخاک سپرده شد.

- ۱- آیتی : الكواكب الدریه، صفحه ۴۹
- ۲- میرزا عباس نوری (عبد البها) مقالة سیاح
- ۳- آیتی : الكواكب الدریه، صفحه ۷۳ و اشراق خاوری صفحه ۳۰۹ تلخیص تاریخ نبیل
- ۴- به شرح محاکمه باب در حضور ولیعهد رجوع بفرمائید
- ۵- حاج میرزا جانی کاشانی، نقطه الكاف صفحه ۱۳۴
- ۶- سید علیمحمد شیرازی، بیان فارسی، باب اول و وصیت نامه باب
- ۷- اسناد مجلس شورای ملی و نقطه الكاف
- ۸- سرانجام سید شیرازی، تاریخ نبیل (۲۸ شعبان ۱۲۶۶). ادعاهای سید شیرازی از شماره (۱)
تا (۶) در صفحه ۲۹۸ بیان فارسی نیز ذکر شده است.
- ۹- خزانه اسناد مجلس شورای ملی
- ۱۰- ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ قمری
- ۱۱- خاطرات پرنس دالکورگی، سفیر روسیه تزاری
- ۱۲- حاجی میرزا جانی کاشانی، نقطه الكاف و خواهر میرزا حسینعلی در (لوح عمه)
- ۱۳- حاجی میرزا جانی کاشانی، نقطه الكاف صفحه ۲۳۹

- ۱۴- میرزا ابوالفضل گلپایگانی. الفرائد
- ۱۵- کتاب مبین. صفحه ۲۹۲ سطور ۱ تا ۳
- ۱۶- میرزا عباس نوری (عبدالبهّا). مکاتیب
- ۱۷- حسینعلی نوری (بها الله) کتاب مبین صفحه ۴۹ و همین کتاب صفحه ۱۶۳
- ۱۸- میرزا حسینعلی نوری : اشراقات ص ۱۷. ۴۹. ۷۹. ۶۸. ۱۴۴. ۱۱۷. ۱۴۷. ۱۵۸ و ۳۴۵. و نیز کتاب مبین صفحه ۲۱. و میرزا عباس نوری در جلد اول مکاتیب صفحه ۲۵۴.
- ۱۹- حسینعلی نوری (بهااله) کتاب مبین صفحه ۱۶۷ و اشراقات صفحه ۳۴۵
- ۲۰- حسینعلی نوری : مبین صفحه ۲۴۸
- ۲۱- حسینعلی نوری : مبین صفحه ۱۶۷
- ۲۲- میرزا عباس نوری. جلد اول مکاتیب صفحه ۲۵۴.
- ۲۳- حسینعلی نوری : کتاب مبین صفحات (۸۱. ۲۹۲. ۲۹۹. و اقدس صفحه ۷۷.



منابع و مأخذ

- ۱- شیخ‌گیری و بایبگیری مدرس چهاردهی
- ۲- زندگینامه احمد احسانی تاریخ قاجار
- ۳- شرح القصیده سید کاظم رشتی
- ۴- تاریخ نبیل اشراق خاوری
- ۵- الکوکب الدریه آیتی
- ۶- نقطه‌الکاف حاج جانی کاشانی
- ۷- مقاله سیاح میرزا عباس نوری
- ۸- کشف الحیل آواره (آیتی)
- ۹- روضة الصفا هدایت
- ۱۰- مفتاح الابواب محمد مهدیخان زعیم الدوله
- ۱۱- قصص العلماء تنکابنی
- ۱۲- مقدمه نقطه‌الکاف ادوارد براون
- ۱۳- جمال ابهی مرکز میثاق حوزه علمیه قم
- ۱۴- ناسخ التواریخ سپهر
- ۱۵- تاریخ واتسن واتسن
- ۱۶- آسیای هفت سنگ باستانی پاریزی
- ۱۷- بیان فارسی علیمحمد شیرازی
- ۱۸- دلائل ملا حیدر علی اصفهانی
- ۱۹- الفرائد ابوالفضل گلپایگانی
- ۲۰- ایقان حسینعلی نوری (بهاله)
- ۲۱- مفاوضات عبدالبها عباس نوری
- ۲۲- تاریخ بدیع شوقی افندی
- ۲۳- لوح عمه خواهر میرزا حسینعلی و ازل
- ۲۴- تنبیه التأمین خواهر میرزا حسینعلی و ازل
- ۲۵- اشراقات حسینعلی نوری
- ۲۶- کتاب مبین حسینعلی نوری
- ۲۷- اقدس حسینعلی نوری
- ۲۸- مکاتیب میرزا عباس نوری
- ۲۹- تاریخ نو جهانگیر میرزا
- ۳۰- کلمات مکنونه حسینعلی نوری
- ۳۱- تفسیر اقدس لا ادری
- ۳۲- الواح منفرده حسینعلی نوری
- ۳۳- الواح منفرده عباس نوری
- ۳۴- پیام پدر صبحی مهتدی
- ۳۵- انشعاب در بهائیت اسماعیل راثین
- ۳۶- شاهراه دین آیت الله شاهرودی
- ۳۷- تاریخ ادیان حسام نقبانی
- ۳۸- سه سال در میان ایرانیان کنت دو گوینو
- ۳۹- بایبگیری و بهائیتگری کسروی
- ۴۰- هشت بهشت لا ادری
- ۴۱- دلائل سبعه علیمحمد شیرازی
- ۴۲- سایت اینترنتی به آدرس: www.Bahai-Faith.com

